

کتابخانه شورای اسلامی

۱۴/۵/۱۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۶۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در طعام دوازدهم اول مکروه داشتن

از طعام خمر یا سبب همچنانکه پس ماوه

کلی مکروه دارد با آنکه خورده مؤمن را خورد

شفاست و موجب غفر است مگر چیز ضرر

از کرم کوفت و زغارش و گندش و بد بود

شد و بجم عجب کرد ز طبع ما را ربه عظیم

صحنی

۱۷۶۴۱
۶۰۷۸۰۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: مجموع رساله های مذهبی
مؤلف:
مترجم:
شماره قفسه: ۱۷۶۴۱
جمهوری اسلامی ایران
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
۲۸۸۰۶



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در طعام دوازدهم اول مکروه داشتن

از طعام خمر بر آب سبب همچنانکه بسیار است

کلیه مکروه دارد با آنکه خورده مؤمن را خورد

شفاست و موجب غفر است مگر خمر ضرر

چون بگویند و ز غازیست و گند شد و بد بود

شد و بیم عیب کرد ز طعم مرا ^{رسید} ^{علیه}

عیب نکرد ز طعام هر کس که میبرد داشتن

صحنی

۱۷۶۴۱
۶۰۸۸۰۶



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: مجموع مسائل مذهبی
مؤلف: ...
مترجم: ...
شماره قفسه: ۱۷۶۴۱
تاریخ ثبت کتاب: ۲۰۸۸۰۶
مهری ملی ایران
مشارکت کتاب

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در طعام دوازدهم اول مکروه داشتن

از طعام خمر بر آب سبب همچنانکه بسیار است

کلیه مکروه دارد با آنکه خورده مؤمن را خورد

شفایست و موجب غفر است مگر چیز ضرر

چون بپوفت و زغازبند و گند شود بد بود

شد و بوم عیب کرد ز طعم مرا رطوبت عیب

عیب نکرد ز طعم امر نیز اگر مبلدا داشتن

صحنی

۱۷۶۳۱
۶۰۸۰۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: مجموعہ رسائل و کتب معنی معنی	
مؤلف:
مترجم:
شماره قفسه:	۱۷۶۳۱
جمهوری اسلامی ایران	
مشارکت کتاب	
۲۰۸۰۶	



خوردن و گریه گذاشتن پیوسته میان خوراک

گذاشته او را گذاشتن چهارم در نارنجی خوردن

الکونایم بپزند از گنده غیر هم گذاشتن طعام

از جبهه افتادن بپس باید که بپس غلط داده

پرویز اندازد و طعام را بخورد در حضرت که

در یکبالا و در دهن و در بال و بکر او نشانیست

بال و از در پیش فلانند باید که غوطه دهد ملانند

در



در او وی او کند عمل گفته اند که مراد از درو

بندرک داشت خود برداشتن خود را و میباید

داشته اند بر کوه علیه السلام فرموده اند غوط

دهد بپس را در طعام از جبهه دفع کبر و نفسی

اناره شنوم در راه طعام خوردن از پراکه

دلالت بر ذوات ناکه هفتم گوشت را بکار

بریدن با عذر بر کوه علیه السلام فرموده اند

گوشت را بکار و بند و بجا نکه فعل عجم است و بدانند

خورید که خارنده و کوارند تربت هفت ستم

سیرایش بر روز بعد از لغو و در بهمان نهادند

یا زو هم بر خواستن از پیش طعام بجهت کار

بنور حاجت بطعام از جمله اندر کس است و هم کو

شش داشتن با و از نا طعام را پشت کند طعام یک

کس باید بدو کس کفایه کند و در جفا کس بر زمین

قیاس

قیاس کس و طعام هبت بخورد و مباد کس

شیرین شود کمره و طعام دوازده است

اول طرف طعام شش از نور بود لیکن چون در سفا

در هبت هبت دو کم مانند کاله و نکلند و مانند

بر بالا از نازک است نماند بر بالا نماند در هبت

هبت و هبت نیز در هبت اما تر کش اول و هبت

اما سورج بقطعه نماند چنانکه در هبت مذکور است

که موختر گفته اند که در یک لقمه نان شصت کسرا

دست دره اندک اولادش را پس افضل بود و در

نان پختن سهویج طعام را پیش بر دریا بکشد

پیش بر دریا بکشد باید پیش طعام اندک چهارم

در طعام آف کسری زیرا که برکت را برود و

در الطعام بذهب برکت پنجم در آب می کشند

گندناز پیش افتند گفته اند که طعام کیرم خوردن

آنرا

آنرا برکت نباشد طعام را بود کسری زیرا که آن

کاری جمانا است هشتم خاموش بودن در

وقت طعام خوردن تا سینه بمغز نشود اما

اگر خوب گوید در این است گفته اند در راه نشسته

طعام خوردن منجم است را بکشد نشسته پاک

کسری و هم دست و کار و بوسه ناک کسری مگر

از براس خوردن باز و هم طعام می گویند که

آنرا

واقعه مناجات حضرت موسی علیه السلام مؤید

گفته یارب کیبک مرد جزا اوج بند فرما

اندک به تو سپردم ویرا از سر طاعت کز دایم مؤید

گفت کیبک خازه مؤمن را کدرد جزوی و

بشد فرما سنا اندک به تو سپردم بر هر قدر بیکه رود

نواب او بند از او کرد دایم مؤید گفت یارب

کیبک مرد و را گفتند جزا اوج بند فرما

آندک

اندک به تو سپردم چنانکه شدت او بگوشم مؤید گفت یارب

کیبک سجد بنام کند جزا اوج بند فرما اندک به تو

من تو کونک بنام او سنا کنم چنانکه از پروردگار تو

اوستی بد مؤید گفت یارب کیبک بند خود را بگوشم

جزا اوج بند فرما اندک به تو سپردم فرود آفتاب

اورا جلالت بگوشم مؤید گفت یارب کیبک بند

کاره طعام به بند جزا اوج بند فرما اندک به تو

به تو سپردم بگوشم در رحمت بر ورا سپردم گشتیم

مؤید گفت یارب کیبک مهمانم جزا اوج بند فرما

جزا اوج بند فرما اندک به تو سپردم او را از بل

صراط جویند بگوشم مؤید گفت یارب کیبک

خود را از معصیت باز دار جزا اوج بند فرما

اندک به تو سپردم مرا از و مرشم اندک عذاب

کنم مؤید گفت کیبک مهمانم او را بگوشم دارد

جزا اوج بند فرما اندک به تو سپردم در دنیا

انجانما شد

یکصد و یک یا دارم از رسول یا مقبول یا قبول تو کرده رقم ملایا در کتبی

بسم الله الرحمن الرحيم

یکصد و یک یا دارم از رسول یا مقبول یا قبول تو کرده
 بهشتش تا چه حد است اصناف از شقیقتش بعد از انیم
 بعد از چهار بار ای برادر یک زمان گوشه در مصطفی پیدا
 بود امتفا تا یک شب خواب بر بود خواب تو زینت نیست
 هر که در خدمت نباشد بنده نیست اندران برعت بود
 خدا این تداوم گوشه مصطفی آفریدم من تراز بر او نشو
 ی پیشش پناه است و چون به پروازی خواب نیم شب
 کردم اکنون آشت است راضی است صبح آخرا هم از حقان
 یک تن از ایشان نگردانم خلاص چون شنید این قصه را
 گرانده شد از آن جانمنی کن با من همه برگردشت ز این دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

این که اندر او عالم پسر را پس از آنکه طاعت کرده بودم پیش
 از این عالم به چشم پسر به بار و از زمین گفت حضرت کار طاعت
 دیگر است کردن امت را شفاعت دیگر است که پسر لطافت
 میکنند خود را خلاص می خوان کردن کار خاص عام بنویسند
 این حکم پسر و در کار کی کسم قول دیگر را اعتبار فاطمه چون دید
 در شنید پسر گفت کوی او شنید کار که گفت از پسر پسر چون
 تا آمد در بسوی حق متقا آورید پسر به پسر که در سجده نهاد
 بیسل خوانده رفت کاشف گفت ای پسر در کار انبیا جان است
 بگره کتف در مانده کان ای خدای تو که کیم کار سبزه از نیزار اهل عالم
 کج نهاد یک پسر چون توی فریاد پسر کی رسید غیر از بر سر
 کسب هم بر حق آب چشم پسر فوج امتنا هم حاجب از دست گیر
 ای کوی حرمت شک پدید آشت نشسته از دور کس کند کوی که کبریا
 خدایان و کس جمله آشت ز رخیم آزاد کن بعد از آن بعت
 به اسیر جبر علی شریه آورده از شب جلیل گفت به کوی خلد
 رسول من دعای فاطمه کردم قبول جمله آشت را بسیار به مشن

بسم الله الرحمن الرحيم

از هر طرف که می بخشیدم که طلب کردی هر خلق جفاک بود
بخشید مشرد و بکت زمانه خون شنید این قصه روح الامیت
بعذرین برداشت بر از زمین خانه بخشیدت نشتر خدی
آن علوهت ز جنبید شتر ز جا ز آب چشم مصطفی و فاطمه
مضویت شتر آستانه فاطمه که نبود کی مصطفی پشت پناه بود
مردم عالم تباها نهاد لطف کس بپرید به برد از زمین تا به چشم
آن جان نازنین لطف او ملایم بودی دست آید جلد بکندیم
مرد و روح آید آستانه هر جا که بخیر بخشیدت همه از صد ما و رسدیم
پدر هر کس که زود بپندار مصطفی بیست و دو پندار چهار تباری با
صفیات بیست نظم بری روز فقید از کرم او از خدا یا دست کرد

والله اعلم بالاعصاب
بسم الله الرحمن الرحيم

بنا و حیت تا رسیدن کتب حق الله علیه و سلم جنین را و اینست
میکنند بنده نصیبت نیچو فقید عبد الرحمن ابن عبد الله ابن
سعد بن ابی محمد که یک جهان از کی میگردند در خواب ویدم

در حق

در صحنه پس چنگل نشینت بودند چهار بار با صفا و شکر حضرت حق
نصت علیه و سلم بودند من بپندار او شکر و سپاس کردم از رسول علیه و سلم
لغت یک این متذکر است و من خود بپندم که از خدمت باز گردم
علیه و سلم گفت ای عبد الرحمن این عبد الله بن عمر بن الخطاب است
بر او شکر بسیار آنکه امیر المؤمنین علیه و سلم را نصیحت کرد
از رسول علیه و سلم با دو قدم بینا در حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه آورد و شکر رسول علیه و سلم بیست و چند گفت

لوی ابو بکر صدیق بنی النبی صلی الله علیه و سلم که حضرت رسول میر پسید صلی الله علیه و سلم

و سپاس رسول علیه و سلم که در روز و ابو بکر صدیق رضی الله عنه
مینه نشن و چون نما کرد با میر المؤمنین علیه و سلم و امیر المؤمنین علیه
صالح که بسیار کرد دست و بعد از امیر المؤمنین علیه و سلم بیست و نه
من بپندارم و به سپیدم او در میان دستار نماز او و نماز بیست
از خواب بیدار شد که در میان دستار نماز او و نماز بیست
رسول علیه و سلم را یافتم که زود بر من افتاد رحمت الله علیه و سلم
غرفه ساله حرم پال بنشسته و طریقه متذکر بود و پس بپندار رسول علیه و سلم

عید از او ای شازهاد او با پیشین دور و بالا ای منبر بر آمد و حضرت
 صمدیت را حمد و ثنا گفتیم و بر بیرون صلوات الله علیه پس بزم به پیغامبران و بکر
 و در پیشگاه **صلوات الله علیه** چون حدیثی گفتند که حدیثی صلوات
 علیه سلیم فرموده بود بیان کردیم در وقت امیرالمؤمنین پس در هر چه بود
 رحمتی رضی الله عنه و ذکر آب و ذکر آواز و در وقت جانشین از ای بدو
 آمد و بی نیب قبر رسول علیه السلام باستان آواز می و بوده اخلاص خواند
 دور و در پیشگاه و بعد از آن در کعبت نماز جانشین کردیم که او از بی
نور آنکه خواندند پس سجده نمودیم از حضرت پس بعد از آن از ش
 خوابیدیم رسول علیه السلام شیطیع آوردیم و در زوره رکعت نماز جانشین کردیم
 و از بی بارگشتیم هو اگر آمده بود پس روز و در بود آتش بر من خالی
 شده دور راه در وقت شکر و دیدم سپاه در زمانه آنجا نبود که در حال پیوسته
 بنام آمده و در سوپ خشم دور رکعت نماز کردیم که هر چه بود پس در خط
 نوشتند بودند بر من عنوا نکه **بسم الله الرحمن الرحیم** چون شایسته بودی هر روز
 در حضور آن بر رسول علیه السلام آواز می خواند و وصیت می نمودی نوع بودند
 می بر ایشان من یاد وصیت من به من کاران و به کاران و کتبه کاران و

کننده کان

کننده کان و ای خرد و خردینه کان و ای باستانه کان و ای شکر کان
 و ای بیت پریشان و ای آذانه کان به دران و ما دران و ای جوینده او پیکار
 و ای کبوتر باران و ای دو بهت و ارنده مطمان و ای شاعران و دوستان
 و ای سحران و کواچ و درغ و سنده کان و ای سپه و نوران و ای قمار باران
 و ای جلا سنده کان و ای شکننده و سید همان ضای مغز و جله و ای گردان کف نمان
 قصا با اینچنین کارها میکند و سر از حضرت عزت شرمند میکند روز و شکر
 از ایشان فرود می آید و کف با شسته اش را که اما کانی میو بسند دور
 نیس میکند و به آب می کشی بر ندهد از نماز بگری آید کتا با که روزینه
 شکر اینو بسند و بر حضرت عزت می بر ندهد بیکان عرض میکند بسبب
 آن شرمند میشود که در آن می خوانم بهر وقت که می خوانم که تا صفی
 ایشان گتم کتا با بر کتبه آنرا عرض میکنند باز شرمند آید فریادی
 آید که ای امتان من تا چه کار میکند گفتیم بار خدا شکر با نگی و انتم مگر
 بشکان میگویند و خواب آمد که **ای شکر** امتان تو را میکند بسبب
 آن من شکر را بر تیغ کرسکه هلاک میکند **ای شکر** امتان تو شکر
 میخواند بسبب آن من امتان را جدا میکند از فرزندان آن وقت

دیگر نیز بسیم **ای محمد** آفتاب نور را بر او میخیزد زین بسبب آن که نور را
چون آفتاب را آن نور را در شکم ایشان زین میگردانم **ای محمد** آفتاب
نور است و آن را حقیر میگردانم و علم را خوار میدارم زین بسبب آن که نور
را بر آفتاب قد موش میگردانم تا قدر او ای قیامت چپ بار شود
میکنم **ای محمد** آفتاب تو کبوتر بازی میکنی بسبب آن من ایشان را
هم در شتر دانده و معصیت میدارم و دیوان با میان جمع نموده
و ایشان را از آن حال خبر نیست بسبب آن قدر زندان جدا کرده ای
زند **ای محمد** آفتاب تو غمناک میکنی بسبب آن من کارهای ایشان را بجا
نمیکنم و هیچ چاره ای نیست که از او ای برادر **ای محمد** آفتاب تو چندان
بسیم **ای محمد** لرزه لرزه لرزه

و مطر را نرود است میدارم زین بسبب آن جمله خود نشسته ما زول ایشان بیخوار
بر آید و نرود ای قیامت غدا بسخت خواهد بود **ای محمد** آفتاب تو
چکم بر ما میکنی و عدل نمیکنی بسبب آن رعیت را زین ایشان میگردانم
و در زیر ایشان نمیدارم **ای محمد** آفتاب تو حیل و حیرت بر من میگردانی
از مشو می ایشان ما را که میخیزد و افتاد بر کعبه می آید **ای محمد** آفتاب

نور

نور را میدارند و نمیکنند بسبب آن من ایشان را زین بسبب آن
وز زمین بجز من **ای محمد** آفتاب از من نمیشناسند بسبب آن من ایشان را
چم که مفا با هلاک میگردانم حسب فی و عبادی و حق ایشان را میگردانم
و آنچه من را کوفت و لایق نبودن عن قهر می بسیار کسی نیست که **ای محمد**
بر بلند و کمان و بر ایشان تو عجب می آید که از مرکز من یاد نمیکنند
فخاری من نمی ترسند **ای محمد** آفتاب تو کبر و منی را کنده و از کبر
و ای خاکبان من آن خدایم که عالمی ترا نبشت در بلوغه نام و بکنده
چرا که من و بسبب آن علم و دانشم خود حکم بر دور رخ رفته آفتاب
من آن خدایم که حکیمان و شریکانم را زین خود کنم که هر چند از حکمت
روند نمی دوکنند بسبب آن چو قدر او را زین زیاد شود و هم بر آن چکا
ری میگردانم و ای مال داران من آن خدایم که بیگان با بسبب را به پیش
هلاک کنم و بچنین غیره و علیه العز و شرفان بشمارم بکس جز من
ای محمد من آن خدایم که جلا زمین را و آبی در وی هست بیستم نگاه
میدارم **ای محمد** من آن خدایم که اگر خدا را هم که جمله در بار خدای
کردیم و جمله زمین را با آبیان بجا بسبب **ای محمد** بر ایشان نامزد

ای که سر آن تمام کرد قرآن نام فرستادم و هیچ بران نام نکرد
گفتند ای محمد گفتی که و تو چه نامه فرستاد بشهر که بران نام کرد کنند
ای محمد آستان خود را نامه فرستاد که نامه تو نامه من است
من که نامه فرستاد که بر زبان تو فرستاد **محمد مصطفی علیه السلام**
عید ای آستان من بر شما نامه فرستاد که بگویم و فرستاد که
و در کفر ما و شما ای آستان من نماز که زید و کاهه مان و سید و زوره ما
و مفضلان و ازید و زنده ماه محرم و ماه رجب و ازید و شعبان و ایام
ایضا و زوره و و شنب و او سینه بر خود و بیست که بر سر و بعد از آن
این همه پیشانی من است و حج و ایام آرید و عاود و پیدار می آید
و ایستاد نماز حقیر می بینید و قطع رحم نکند و پراثر از رحمت و از رحمت
نان را و معضه که سید و از زنده حرام بر بهر کینه و آن و حیثیت نامه
مراد که در زید و بکار برید و شراب خوردن و مغر و شیشه و مستانه و بر
بندکان قذری عز و جل می کنند و از بر دستا ترا بشکود ازید و آن خود
بخودید و بر پوشید و ایشان را بخور نغید و بر پوشانید و بغیر قدر
که زعفران سید و بر دنیا مغر و مشهور نیست مشهور مغر و این دنیا که

کشته ای

کلی خود ای تو مانند و همان با تو که پیش از ما و تو بسیار بودند و بخور در آن
مردار بودند با و از مصلحت با بر خوش می کردید و در شبان کی خواب بودید
و زود بر نیزید و عمر بر باوندید و بدامید که قیامت خیز و یک است پان
ششصد هفتاد و نه رسید و سرست و وقت آن شد و سرست که در تو بود خواهد
بر سرست و چون در تو بودید بیدار و بعد از آن بر که توبه کند توبه او را نه
پیر سرند و ای بران کپ نیکه در توبه بیست باشد و توبه ناکر که از دنیا بر
رفته باشد و ای بی بی نا پیش از آنکه در توبه بپوشید و توبه نصوح کنید و از
بان که شده عرضت خواهد بود و بعد از آن گناه می کند می کند و وصیت مکار
برید تا از امتان من باشد و هر که این وصیت نامه مرا نگاه دارد و ای وصیت
من است و نخواستن من بیضا بر بر حق شما ایم ز شمار و هزار زنده ما که غافل
مباشید و هر که این وصیت نامه مرا نگاه دارد تا در بهشت با من باشد و این
وصیت نامه بر صفت شقی است و در شقی او که از آن است که بسلم قرآن را بر حسین
و کلیمه طیب و حمد خدای است و در شقی او بی پاهم من و در شقی او وصیت بر این است
سرست و در شقی او بیسوم خطاب کند که کاران سرست و در شقی او چهارم فعلی
مکان است و تفضل گرفت ران سرست و در شقی او پنجم قدرت و توانای چهارم

و جباری خداوند است و در شش ششم و هفت من است و در شش ششم و هفت من است
و این وصیت نامشهر است شهر بر بند و بگردانند تا امر خدای بجا آید
و هر که این وصیت نامه شمار پندارند و در پیش پادشاه او را بدین برسد
و اگر نوکر باشد و صاحبان او را بدین وصیت نامه برایشانید و بگویند که او را بدید
و بگویند و بر این کار کنید و بر آن فائزید که دست نامه باشد هر روز در آن شفا
صد هزار رحمت در آن خانه فرستند و روزی آن خانه کند و هر که در آن برسد
مغایب گردد آن خانه نکند و وصایای آن خانه از بلا و آفتناهی ایمن
باشد و قیامت بر او حکم پسر آسمان برود انشاء الله تعالی و جمله
مؤمنان را و مؤمنان را این و این توفیق بخشد انشاء الله تعالی
و رتبه عالیه بر همه عالمین
مجلس نامه رسول علیه السلام روایت میکنند که حضرت امیر
عباس رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پیشی
جبرئیل و میکائیل با هر خدای عز و جل در بهشت در آمدند
و برای از برای رسول علیه السلام بگفتند بسیار در دنیا با حق تعالی
فرستاد پس جبرئیل و میکائیل بنزدیک رسول علیه السلام

بیامدند

بیامدند و این شب شب او شنیدند و او را در راه رسید اول و پنجم بر
علیه السلام نماز شستن کرد و در پند و پند و پند و پند و پند و پند رفت
بودند این عباس پس بعد از آن که در حق الله عز و جل جبرئیل در آن شب در آن
خانه در آمد و بر این که رسول علیه السلام شنیدند و میکائیل بن
پای رسول علیه السلام بنشیند چون رسول علیه السلام آواز
پای جبرئیل شنید و پندارند و گفتند یا بر و جبرئیل سبب چیست
که در این شب تو نزد من ما آمده جبرئیل و میکائیل گفتند آنچه
خدای عز و جل ترا پندارند گفت و بعد از سلام در درو گفت و گفت که
این شب شب آن است که خداوند عز و جل مرز را که همه کی که منی خوا
هم کرد که که بسوی کعبه را این که است بخوانم که در آن و برای همه
بجای خوانم پس از این که همه کعبه را در آن پندارند و این پیغمبر علیه السلام گفت
ای برادر جبرئیل مرا چند آن زمان که که طهارت پاک پیانم و غیبی
پیانم گفت صحبت در حال جبرئیل تا همه رسول بر داشت و میکائیل بن
بر اندام مبارک رسول علیه السلام ریخت و چون رسول علیه السلام
طهارت بتمام رسانید و در رکعت نماز کند از بعد از آن که در وقت

بناز فرشته را دیدم پنداره بنام عبدالله اسلام مران فرشته کا شاد اسلام
که در اسلام را جواب داد و مرا فرمود که او را ندیدم بلکه منتهای خدای
عز و جل چون نگاه کردم با بنام نرانی دیدم از بسبب خود بنام
وی از شک بود منتهای تن وی از عجز و روی وی چون رخ مراد و در
که به توری از نیلوترنه بداد زمین وی از با قوت سپید بود
درگاه سپیدی وی از فرار سپید بود و بیکم وی از مراد بود
با بزرگ جبرئیل این چه پست است جبرئیل گفت این براق است
از سبب بر آشی آورده آن نگاه جبرئیل گفت یا محمد بر
براق بر منشاید بوی نام خدای عز و جل که در بول علیه السلام
گفت آن براق را بنزد یک من آورند فرشته کان کرد که در سینه
بیکار بیل پیش من آمد دست من بگرفت و به دست دیگر که
براق بر گرفت و من دست بگویم زمین نهاد و خواستم نام
نیشتم براق از پیش من بر جبهت آنگاه جبرئیل با لبه بر براق
بلقت چرا جبین پدید میسازد و بنام نیک این چه مرد است و شرف
نمیدار از خدای عز و جل که بنام عبدالله و بنام آخرین چون براق

بیشتر

بیشتر از جبرئیل شرم داشت و با حق براق بفرمان خدای گفت
بسیخ اندر آمد و گفت ای جبرئیل میدانی که این محمد
سپید و بیکم این دست که بر سر من نهاد است جبرئیل گفت
یا محمد دست بر سر من نهاد بنام عبدالله اسلام گفت یک
روز بقات کشتم دست بر سر وی نهادم و گفتم ای براق کیست
ترا پرستید پس براق گفت ای پیغمبر خدای عز و جل من از شک
دارم پیغمبر گفت ای براق چرا جنت به جنت بخوان براق گفت
چنان خوانم که دعای راکر من کنی تا خدای عز و جل مرا
از آتش دور کند و در آن روز که در آن روز منم که نار بسبب شهادت
بسیخ دیگر بر من نشیند بجز شمس و سحر که گفت با براق انور
از آتش دور کن منم بجز براق گفت یا محمد سگ خدای گفت
ایمن کرد اند و بنام براق گفت ای رسول خدای عز و جل من
فراق پوشش نهاد پس بنام عبدالله که در حال نهاد آمد بنام
عقاب که یا محمد یا جنت دلیل و اگر دم به حاکم تو پیش
بیشتر از رسول آمد بنام عبدالله اسلام براق اندیشید

و پخوا بر گفت من این بر اتر جانم که دیدم که در وقت خود را این
نهادی در بیول گفت جبرئیل و میکائیل مرا گفتند همان بر اتر جان
تا برو که ما را فرمان از ما گرفتیم که تا ما بشماریم و بر جبرئیل گفت
یا محمد اگر درین راه آوری سیم مبارک شکر سپید که با سبب زین مبارک
کسی را جواب ندی و نه ایست چون بر حق روان شد تا بجای رسید و از
زین است راست من آمد که با همه مشتاقان که در راه خدا کرده اند
ایستند و نگاه کردند که جبرئیل را وصفت کرد و بود چون برستم
تا بجای رسیدم که نگاه کردم از او است جیب من آمد که یا محمد
مشتاقان که در راه خدا کرده اند و نیز نامشیده آورد که برستم تا بجای
رسیدم که زنی دیدم که با جمال و پاک لاله از وی نیکوتر ندیده بودم
و بسیار مد و نبرد یک بر او من با پیشمار و خوشبختی در با من عرض کرد
و گفت یا محمد با صحت تو صف کسی سخی را جبرئیل اعلام کنم پس
او را نامشیده آورد و او که ششم و سیزدهم نام که خوشبختی دیدم اندر
زین مشام و درست گفتند چون گفتند که در جبرئیل و میکائیل
را دیده ام بسیار در راه خدا گفتند و جبرئیل را دیدم طبع از نور

بر دست

بر دست که گفت و پسر پویش را نور سحر بود و پسر سحر که گفتیم یا پسر پویش
این چه چیز است جبرئیل گفت مراد پویش هر کس که چون پسر پویش
بهر که ششم و هفدهم دیدم جبرئیل پیشتر سر داشت و گفت بر که پویش
از آن یک قدر بر خشمید او بخورد و او دان می اندکی از آن قدر از آن
قدر از وی و یکی بر جبرئیل گفت جبرئیل بخورد و او پاره کثیر باقی ماند پس
جبرئیل گفت یا محمد اگر آن قدر جبرئیل را می خورد که کسی سبب
از است و تو جبرئیل بر روزی نه فرسی پیغمبر خواست آن قدر را پویش
دان باقی را پویش جبرئیل گفت یا محمد اگر آن قدر جبرئیل را می خوردی جبرئیل
منی شد بر امتحان تو پس آید که با جبرئیل آن باقی غیر ما نیست و قدر
یک روز خزانة رحمت ما بنده ما بعد از وقت که زن مسلمان را حمله نمود
و وقت آن آید که باز بر میان نهاد یک قطره از آن شیر سبید در پستان
وی بین تا آن طفل بچیز و بعد مان خدای عز و جده دل وی نور
یکدیگر مان خدای عز و جده نماز برکت آن نور آتش و نور خدای
چرا آستود جبرئیل فرمان خدای عز و جده ای آورد به آنکه جبرئیل
گفت یا محمد فارغ وار که خدای عز و جده بر بند تویش بر امتحان

گفت

تو فضل کنوا برکت تو بپوش کفت با چرخ دیدی اندر راه رسول کفت
 عجیب با دیدیم با بر او بر پیکر او از آن آید از پرت را پرت که با چرخ
 مشتاب که راه را که بر آن کوشش نکردیم جبرئیل که پدید آمد آن کران او
 او از راه کوشش و اشع بپوشید کنی خدا عز وجله که امتنان تو شد ندی بر او
 شد ندی که آن او از جهودان بود رسول کفت با بر او بر پیکر او از
 دیگر از پرت جب آمد که با چرخ مشتاب که راه غلط کرد و این او از او نیز
 فاش شد او در هم فرو کردند هم جبرئیل کفت با چرخ پیکر کنی فدای غزوه که
 او از آن او از راه کوشش و اشع و با پستادی امتنا شد همه سرت باشد ندر
 آن او از تربیان بود رسول کفت با بر او بر پیکر او از او دیدم آن آید
 و شکوه بودی و شکوه بودی با چرخ و با کمال تمام که کران او نبی تو شد
 بودیم بیامد پسر بر اقیان با پستاد و سر کفت با اشع تو نفس کن تا
 شما از چیزی اعوام کنم بگذشتیم و بر او نیز از آن کلام جبرئیل کفت
 با چرخ کران او از راه اشع آن پسر و امین شدی امتنا شد همه سرت تا
 مشغول شد ندی که هر که آن چراغ را یاد کند و ندی بر زبانه غزوه تا که بود
پس با چرخ گفت با چرخ پدید آمد از دیگر پسر چون پدید شد و گفت

په آواز بود

چه آواز بود جبرئیل کفت با چرخ پیکر از آن روز بر بنداشته از آن
 وقت که مدت هفت روز رسال شده بود تا اکنون با پست کفت
 رسید آنکار پنهان کفت **الحی الله ربنا العالی** پسر جبرئیل
 کفت با چرخ بیانا برویم از پی روان شدیم بجای که بسک حیرت
 کفت با چرخ از برق فروری چون فرو آمدیم جبرئیل کفت
 این همه بیت القدر پست جبرئیل کفت با چرخ کفت
 کفتم که ایسلام کنیم جبرئیل کفت میکانیل و ایسلام هم رو عیب
 و موسی و همه پیغمبران علیهم السلام ایسلام کفتم و سلام
 جواب دادند و بر من نشا کفتم که پیا پس و پستاشس و خوار
 عز و جله که دیدار شمس روزگار و انید پسر جبرئیل کفت
 با چرخ بانگ نماز بگو و فاست از و پیش از امتنا کن
 تا نماز گذاریم بانگ نماز کفتم و می است آوردیم و پسر فرغم و نماز
 و نماز گذاردیم و پنهان از صلوات الله علیه جمع ما نیز
 من نماز گذاریم و حمد و شکر و پنهان از رسولی من کرد
 و گفتند با چرخ امتنا شدی عز جله شما از کرامت کرد ایسلام

بغیر از آنکه بود و در آن روز از آن آدم کرد البته است انکه
آدم علیه السلام مرا در کنار گرفت و گفت یا چه سلام همه بر تو باد
بنگ فرزند می تو را از تو طمع دارم شغفت در روز خفاست رسول
گفت هر چند در میان پیغمبران نظر کردم ایوستی پیغمبر ندیدم
یا برادر جبرئیل چگونه است که یوستی پیغمبر انجی نمی پیغمبر جبرئیل گفت
یا محمد کی می آید و چه خبر می کرده است که پیش پیغمبر خود یعقوب علیه
و پیغمبر خود را چه است بداشت است خدای عز و جل یوستی را اینجی خاطر
نگردانید و بدیدمش که من نگردانم و بنگ پیغمبر از زبان نا اسیما
روشنای دیدم که پیغمبر من که معراج با نصد سال راه بود از
پهلوهای و پاهای و آواز بیسم بود و مر و در بود و روشنای او میافتاد
معراج در زمان بیت المقدس بود و در هر پایه فرشته نشسته
گفت بکنند که لا اله الا الله محمد رسول الله انکه جبرئیل و میکائیل
علیهم السلام دست مرا بگرفتند و بر معراج نشانند و بنفشان خدای
خدای عز و جل معراج را بر داشتند تا رسید آبا کسان اول زودتر
از آنکه چشم بر بهم زنی پیغمبر سال راه را اسیما فرودید که از جوار

بگرفت

بگرفت و بر لبها نام جبرئیل بازوی من بگرفت و در اسیما ان بر
آواز آمد که کیست جبرئیل گفت من گفت با تو کیست گفت پیغمبر است
گفت این اول است که در اسیما در اسیما بگفت و ما اندر آمد
و نام از بان اسیما سبعین است چون مرید پیغمبر علیه السلام گفت
و گفت یا چه بنگ آمدی و پیغمبر در آن فرشته ز دیدم که طاعت
ای کردی هر خدای عز و جل و دعا ای کردی که بار خدا یا است
بیامرز و کنایان ایشانرا محفل کن معجز در رحمت خوشتر با آن
العیاذ باللہ و یا خیر انما خیر من این همه فرشته که بر من سلام کردند
و پیغمبر من شد زمان نشد پیغمبر پیغمبر جبرئیل که بار
جبرئیل خدا را این فرشته که چند است جبرئیل گفت عدد ایشان
چیز خدای سبحان کیست نه اندر چنانکه در کلام مجید خود خیر ادا
و ما انعم بحضرت بنگ انما انوار ایشان که چشم خود را از آن
خدای عز و جل او را نه چون فرزند آن آدم که نشسته جوان جان بند
مورس با پیاد زنی بروی عرضه کردند که گفته ای جانم از آن
پاک بر من آمدی نام او را بنویسند که چنانکه خدای عز و جل در

در کلام مجید خود و یاد کرد است که **کلام حق** است که در حق **محمد ص**
که عتیق چون جا که خفران را یاد کردندی و بروی عرضه کردندی گفتی
ای جا که پلید ازین پلید برود آمدی پس نامش و برایش نوشتندی چنانکه
خدای تعالی و کلام مجید خود یاد کردی **کلام حق** است که در حق **محمد ص**
جبرئیل گفت یا محمد برودید خود را اسلام کن بنزدیک آدم آمدم و اسلام
و اسلام کردم و اسلام مرا جواب داد و در روز من نظر کرد و نوشتی
و گفت بسیار سپید و پستانش بر اندامش بود و جمله را که از پیشندین که او متها
کرد پس از این بگذاشتیم تا با سپیدم بخلق بسیار که از بهای ایشان
او نیک بودند و بر هر یکی فرشته گشته تا در دهگان ایشان اینهمی گشت
و بر دهان خود بر تخت و شکلهای ایشان همی گذاشت و ایشان
یا در زاری همی کردند و گفتیم یا در جبرئیل اینها کیانند گفت یا
ایشان آمانند که اموات تسمان کرده اند چنانکه خدای عز و جل در کلام
مجید خود یاد کرده است که **الذین یا اکلون امواتا یا اکلون** اما
یا اکلون فی بطونهم ناراً و سبکون سکران پس از آن جا که گشتیم
تا رسیدیم بخلق بسیار از ناکه از پستان های ایشان پلید بود

یعنی

یعنی آویخت بود زنده شکان برایشان موکل در ایشان فرعون
گفت کردندی گفتیم یا در جبرئیل اینها کیانند جبرئیل گفت یا محمد
ایشان زمانه را یاد کردندی و بنده را کردندی و گفتی که این سحر از آن است
و بر شود هر خود از جبرائیل است خازر و دندی پس از این بگذاشتیم تا رسیدیم
بخلق بسیار که از زمانه در آن بودندی بر هر یکی فرشته گشته که گشت
تا از سحرهای ایشان نجات یافتی همی بریدند و در دهگان ایشان همی گشت
و در دهگان ایشان همی و شکلهای خود را که در گفتم یا در جبرئیل اینها
کردند که اینها جبرئیل گفت یا محمد که در دهگان ایشان گشت که هر دهگان
عینت کردندی پس از این بگذاشتیم تا رسیدیم بخلق بسیار از زمانه که
از ایشان اینها گشت او نیک بودند و عذاب هم کردندی گفتیم یا در جبرئیل
ایشان کیانند گفت یا محمد اینها زمانه از آنکه بر شود هر خود از
زمانه از زاری کردندی پس از این بگذاشتیم تا رسیدیم بخلق بسیار از
و از زمانه که گفتم یا در جبرئیل اینها گشت و در دهگان ایشان
مردار همی خوردند و فرمایند که در گفتم یا در جبرئیل اینها کیانند
جبرئیل گفت یا محمد اینها زمانه از آنکه در دهگان خود گشت از آنجا

گفته بدان ای محمد بران مرد وزینکه بسیم این مرغ
باشو و بر خیز و طهارت کند و خداوند چه مانند را عبادت
کنند پادشاه عالم و پروردگار شیب و بنای آدم آن بند اول
بیا سر ز و بعد حجت رب پیدا باشد پس از آنجا بگذریم
تا رسیدیم آنجا فرشته که نیمه شبی از برقی بود و نیمه شبی وی
و نه آنکه برقی که اخت و ن برقی آنش را غالب همه آمدیم
با برادر جبرئیل این کینت جبرئیل گفت فرشته اسیت او
و خدای عز و جده بارک و بارک او را نید است پس از آنجا
شتم تا رسیدیم پیرای بزرگ گفتم با برادر جبرئیل آن چه در آن
جبرئیل گفت با حق تعالی این جبرئیل است خدای عز و جده بر بند العباد
خوبتر بزرگ آید نه که در آنجا بگذریم تا رسیدیم آنجا
و در آنجا رسیدیم آنجا که رسیدیم دوم آنجا رسیدیم آنجا که
از در آنجا رسیدیم چشم بریم آنجا رسیدیم آنجا که رسیدیم
از در آنجا رسیدیم و همان روز غفلت نموده اند از در آنجا رسیدیم
آنجا که رسیدیم جبرئیل در بر او آید آنجا که رسیدیم

منم گفت

منم گفت با گویند گفت محمد بن کعب **الحمد لله رب العالمین** در یکتا
تا اندامم و چون نظر کردم فرشته دیدم بر کوهی نشسته و هفتاد
هزار فرشته کرد و بر کوهی نشسته گفتم با برادر جبرئیل این است
گفت یا محمد در او اهل است منزه فرشتهکان این آسمان است
و با سلام گفتم سلام اجواب او در امتز و دور و دور و گفت
پس از آنجا بگذریم تا رسیدیم بجای فرشته دیدم که برین وی
هزار پیر بود و بر سر پیر و پانی و بر سر و پانی هزار پیر زمانه
تسبیحی خواند و خدای عز و جده را در مقام آنرا الفاظ گفتم
با برادر جبرئیل این کینت جبرئیل گفت با محمد این فرشته است که
نام وی قاسم است و خدای عز و جده این فرشته را از برای
تعیین روزی مردمان گذارنده تا فهمت کند با نوازنده
هر کس چنانکه خدای عز و جده تقدیر کرده است بفرمانده
پس از آنجا بگذریم تا رسیدیم آنجا که رسیدیم آنجا که رسیدیم
چشم بریم آنجا که رسیدیم آنجا که رسیدیم آنجا که رسیدیم
آنجا که رسیدیم آنجا که رسیدیم آنجا که رسیدیم آنجا که رسیدیم

بسم الله الرحمن الرحيم
اولا امرت که بگویم که گفت من گفت با تو که بگویم که گفت
محمد است **گفت الخی محمد بن عبد الله** در اینجا فرموده است
تا اندر آمدن و در آنجا که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
گفت و گفت که امری و گفتند که امری و گفتند که امری
دیدم که طاعت می کردند و فرمودند که امری و گفتند که امری
است که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
یا ایها الذین آمنوا بآیاتنا هذی الذی انزلنا فیها آیاتنا لعلکم تتقون

مردار بود بر آن فعل نوشته که **لا اله الا الله محمد رسول الله**
جبریل در روز فرشته آورد که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
جبریل گفت منم گفت با تو دیگر جبریل گفت محمد است گفت
الحمد لله رب العالمین در یک کتاب تا اندر آمدن بگویم که بگویم
جواب بسلام من گفت پس اینجا بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
نظر کردم وی دیدم که هر گوی شسته بر دست راست او
گویی دیدم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
جبریل

جبریل گفت با محمد بر او هم خط خلیل است خلیل الله علیه و آله
سلام کردیم او را سلام کردیم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
تا که اینها کیانند بر دست راست شما است بر دست راست ابراهیم
بفشار گفت با محمد اینها کوه و کان خود را بر سر پیک انداخته
خدا عز و جل من اینها را همی بر سر آنگاه فرقی است بر ما فرمود
را شفاعت کنند پس اینجا بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
یعنی داود این بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
داود را این بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
چشم بر من زنی آسمان دیدم از بیم آفریده دوری دیدم
بروی نهاد و از زریب و طفلی بر روی نهاد و زعفران
فعل بنو نوحه که **لا اله الا الله محمد رسول الله** جبریل را بر سر فرشته
جواب او این فرشته در بان آسمان جهام بود گفت بگویم
جبریل گفت منم گفت با تو که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم
در یک کتاب تا اندر آمدن بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم

د او بسنی ایجا بکند شتم تا رسیدم بجای فرشته دیدم بر کرسی نشسته کرد
 برگردوی فرشته گمان دیدم اسناده جنان که گفت آسمان و زمین اندر
 میان وی بود پیش او می دیدم سواد و نظرش بر لوح بود و در
 پیشترت یک دست وی بجانب مشرق و یک دست وی بجانب مغرب بود و
 از وی بپوشیدم و از وی بپوشیدم و بر اسناد کردم سلام عرض کردم
 کفتم یا برادر عزیز من این چیست جوابی گفت یا محمد این ملک الموت است اندر
 آسمان و زمین پس بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من
 میگردید چندی غرض از کار ملک الموت بر خورست و مردار کافر گرفت
 و گفت غرض و یاد ترا که یا محمد بر این غرضی غرضی که پیش ازین
 گمان خدا تھا کہ ای غرض و دست ترا از نو از آستانه تو این آیت
 است قول الله **لَقَدْ كَفَبْنَا كَافِرِينَ كَذِبًا** در حق تو و آیت
 تو آمدست من در حرم من از بر آفتاب تو بوقت پنهان شدن جنان
 و او را دیدم بر غرض خود خویش ایوند ملک الموت گفت یا محمد
 غرض از این فریب است خدا جانم پس چون بدست من نهاد
 پنجاه گرفت این لوحی است که در پیشتر سواد ملک الموت گفت

ملک الموت یا محمد

یا محمد جان همه خلافت بدین لوح اندر است و همه خلافتی
 میان او با من است کفتم یا ملک الموت جان مودت من چگونه
 گفت و جوابی که من بگویم بقیض کن جان ما را چگونه ملک الموت گفت خدا
 عز و جل را بهفتاد هزار فرشته عطا فرموده است که همه فرمان بر او دهند
 چون بر دست راست او نظر کنم فرشته گمان رحمت را دیدم
 چنانکه من خواهم تا جانم و بر او من وی برون آرند چون جان
 در جلق رسید مرا اعلام کند که جان من بفرود رسیده است
 آن وقت دست خود را دراز کنم و بر او بروی بردارم کفتم
 دست من ناست نوشتن از نامها خدای عز و جل چون جانم
 یا محمد خدای عز و جل پندش را نهاد شود جان او از من
 برون آید پس من جان در بر دست کبریا جان او بر دست من
 مرغی شود پس بر او دعا علی بن پس کفتم یا ملک الموت تا خدا
 عز و جل آفرید دست هیچ از جان خود بر خواسته گفت آری چهار بار
 از جان خود بر خواسته آید آن یا بر خواسته آید اگر خدا عز و جل
 از ملک الموت بر او برترقان خاک بر او بر بار و بر فرتم و خاک آورد

تا آنکه باقی نماند و در آن وقت که جان او استیمن علیها بسلا کرد
آن وقت که جان ابراهیم را قبض کرد و در آنجا جان مویس را
قبض کرد و با سپهر از آنجا که ششم تا بیستم تا بیست و یکم بود
از آنکه چشم بر هم زنی آب چشمی دیدم از زو و کو بر آفرید و در
بروی نمود و از بسیم و فعلی بر روی نمود و از زو و بران فعلی
که **الله تعالی محمد رسول الله** جبرئیل در بر او آوری آمد که گفت
جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد است گفت **الرحمن**
العالمین در آب چشمی نه بکش تا اندر آمدم فرشته دیدم گفت
یا برادر جبرئیل این کیست گفت یا محمد فرشته در آب چشمی نه بکش
بروی بسلا کرد و اسلاک را جواب گفت سپهر از آنجا که ششم
تا بیستم تا بیست و یکم ششم زو و من از آنکه چشم بر هم زنی آب چشمی
دیدم از زو و بران فعلی بر روی نمود و از زو و بران فعلی
که **الله تعالی محمد رسول الله** جبرئیل در بر او آوری جواب داد
گفت کیست جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد است
گفت **الله تعالی محمد رسول الله** در آب چشمی نه بکش تا اندر آوری

۱۱

بسلا

بسلا کرد و اسلاک را جواب داد و سپهر از آنجا که ششم تا بیستم تا بیست و یکم
فرشته دیدم که گریست نشیبت عظیم و بزرگ جنانکه از هیچ فرشته
از وی بزرگ تر نبود و بسلاک بود و بر سر او افکنده جنانکه از دنیا برون
او آتش را می دید و در برش کرده من از وی بر سر بسلاک گفتم یا
جبرئیل این چه فرشته است گفت که من از وی بر سر بسلاک جبرئیل گفت
یا محمد محمد است که این مالک است خزان در روز قیامت بلقیس
با سجان و کما و بر او سفیر است هرگز نشیبت عظیم است و از آتش نجاتی
و بیجا بر سر سلاک و محمود آتش بنیان نمود که از آن محمود است
آبها بر بزدی همه بگذر اخی و از آن محمود است و دست پهن است
همه خطای از وی زمین جمع آمدن از پهلوی پهلوی بگذر از پهن است
که دانیدند سپهر اسلاک داد و اسلاک را جواب داد و او سپهر
بر زانست جبرئیل گفت این چه است سپهر از آن دست
مهر بگفت و گفت یا محمد خدا عز و جل آتش روز خراج را کرد
سپهر از آن کس که تراف من بر بار می کند و بنویسد و با کما
آری و نماز بگذارد گفت مرا یک صفت و فرسخ کن کیفیت با هم

۱۲

۱۳

وادی جو بر ما دیدیم که آن مار یکبار از شب از جوی میخورد
سپان را در یو با و از چو شیدن جو بر ما آمد آن هیبت هنوز در کوه
من است و یکی وادی دید که بر چو شیدن گفتیم با برادر جبرئیل
چند او بهت جبرئیل گفت با کسی در آن وادی غدا بر ما
صعب است گفتیم با برادر جبرئیل آنرا از آن وادی نشیمن
جبرئیل گفت با کسی آنرا می بین وادی چکار است این وادی
آن کس نرا است که بخدا عز و جده ستر که آورده اند و اندر روز
آوازی شنید که بگوش می آید گفتیم با برادر جبرئیل این
چرا و از بهت جبرئیل گفت با کسی بدان که خدای تعالی گفت
با برادر جبرئیل بر بهشت و در رخ را نظر کن چون نظر کردی
دید که آنرا خلق خوانند چنانکه خدای عز و جده در کلام مجید خود فر
دارد است که **خلق من بجمع خلق انما من السواة و ارجو**
استخوان ضیوق باقده ان عبدا و کوه پاره دیدیم بر بر آن جا
آن کوه پاره را از بر آن جا بر رفتیم تا بنگریم که تکلیف آن جا
بسی مرت بر بر آن جا می آید با هیچ آواز نیامد الگو و در نشیمن

آن بسکه

آن بسکه نوز تکجه نرسید مرت گفتیم با برادر جبرئیل اندر آن جا که
گفت گفت با جبرئیل آنرا که از کوه کرده را گفت آنرا که شراب
نور و این ندر و توبه نکرده از دنیا بر ندهد و بگردد که نماز
نگارند و بوزن باشند ایشان را نیز درین کتاب کنند و در جنت فرود
بماند و نیز نظر می کردیم با برادر جبرئیل این چند مرت جبرئیل گفت
ای مرت ما در تو عمل است بر او دیدم در کوه آن و در غیب است
و دیدم در باری او بر ما که مغز پیرش می خوردند ما که گفتیم با مالک
این را می کردی گفت عمر تو است ابو طالب بنز با حال شدیم و بر
شادیم خود است که ما که ندانیم که با جیب من ما در میشتاق ابو طالب
را و عده در آن کوه و دریم تا سپسته عذاب کرده اکنون از کوه در
ایمان بر شادیم و با ابو طالب و هم از ما شنیدند که از آن کوه عطا و ده
باز پستانیم و یکی دیگر در جنت اند که با جبرئیل برت جلان من گرفتار
که هیچ کافر را نرسد از آنجا بر سر آن سجده برداشتم و از این
بلکه شتم تا رسیدیم با جبرئیل گفتیم جبرئیل در بر او آوازی آمد که
گفت جبرئیل گفت منم گفت بله و دیگر گفتم گفت هیچ است

جاده

گفت **بسم الله الرحمن الرحيم** در بخت و اندر آمدن او
بسیار کرد اسلام را جواب داد اسپهبدان دیدم از برف
سپهرخ و در مشاهده از مروری و قفلی بروی مشاهده و جلال
نوشته که **لا اله الا الله محمد رسول الله** پس از آنجا در کتب
تاریخ که بچند فرشته رسیدیم که مرا کرد و من نیز بسیار او
جواب دادم و کفتم باید در جبهه بیل این که آن فرشته است که
فرشته از وی نیکوترندیدم جبهه بیل گفت یا محمد این
فرشته رضوان است بعد از رضوان مرا گفت یا محمد
اگر ملک و وزیر شاهی را می که در اینده من بچند گویم شاهی
شاه بشودید جبهه بیل است من بگفت و در دست رضوان
داد و گفت بنی که بر محمد علیه اسلام آنچه در تو است که خدا
عز و جلال و عهده کرده است آمنت و بیل آنکه در رضوان
و است رسول علیه السلام که را بگفت و اندر بخت اندر روز
رسول علیه السلام گفت در بخت دیدم در طبقه و در نوشته بود
نکه که **لا اله الا الله محمد رسول الله** ند آمدن که یا محمد مرده

مرسدان است که ترا که بختها بخت بجا و مان و بخت بخت را بخت نبوی
و بختها بخت را بخت عرض کرد و بختها دیدم که اگر یک نعمت را بخت
بخت کنم از عهده او بر نیاید و صد هزار کوششهای را بخت دیدم باور
بخت کفتم با رضوان این میوه با تمام جبهه است که رضوان گفت یا محمد
امان تو در بخت در شایه این میوه با بخت نشود و این کوششها
در آن در نشود و در بوارهای بخت در شایه این میوه با بخت نشود
این که یک از روز دیگری از پیغمبر دیگری از روزارید و یکی از بخت
بخت و کل میور که بخت از کافور بود و بختهای هر میور با بخت
کوششهای هم از بخت و در کوشش و است و در بخت و در بخت
سراستند و هزار حج و دهشت و هزار بخت از باقون و مروری و کوشش
و بر هر غنای کینه که از جور العالی نیست و بر جوی بخت و در بخت
بوشن و من و بختها از بخت و کافور و روی ایشان از نور
بخت ایشان جوی با بخت و بخت و بخت جوی از جوی و بخت
بخت بخت و یکی از کافور و بر کافور بخت و مروری و بخت و کافور
او از بخت و در بخت او رسیدم بر کافور بخت و بخت و بخت

را و روی از پایید و ز نعت پروان نبای و جود برشت را
بجای بنمود اول جنت الفردوس پس روى جنت النعم پانجم
جنت ماری و جملات جنتان پنجم جنت المعلى ششم
جنت الخلد هفتم جنت الارام هشتم جنت الفردوس نهم بار
جبرئیل اول از تعین بگوشت من آمد جبرئیل گفت با محمد
در پیش او از تعین است او از تعین ابو بکر صدیق است
پس جبرئیل و رضی الله عنه و حضرت جبرئیل بر مصطفی
را علب السلام گفت که با محمد آن کوه ننگها و جودها که
شما را میسرید از آن شمشیر است جودید که آب و پیغمبر
از شمشیر بود و خوشی بودی شرا از مشک و شیرین تر از انگلیس
بود و بر لب آن جوی باقی بود و دیدم چه بشی و اندران و اند
چند کبوتر کان و دیدم جود العین فریاد بر داشت همه با او را
بلند که ما میشت و ما میشت بهشت جود بدان که هرگز در
شش نگریم و ما میشت و ما میشت چون که هرگز کم پیر شویم
و در پیشگاه او آن بند که ما و بر با ششم گفتیم با برادر جبرئیل را که

جنت دوازدهم

چهارم است بهر آن خوشی گفت با محمد او از آن کبوتر کان است
که اندر آن جنتها اند جبرئیل گفت با محمد بخوان ای که این کبوتر
نزد پیشی رسول گفت منخوانم که حضرت جبرئیل در آن جنتها را
باز کرد و گفت دیدم که صفات ایشان نتوانم که در آن گفتیم با برادر
جبرئیل این نعمت که شراست گفت با محمد خاور مرآتشان شرا
از آستان که مطیع الله اند و مطیع رسول بوده اند یعنی بر خدا
خدای عز و جود در پهل او رفتند و درخت طوبی دیدم عظیم
و بزرگ که اگر کسی خواهد که مقدار هزار سال این درخت بکشد
و عطا شود و کفتم با برادر جبرئیل این چه درخت است گفت با محمد
این درخت طوبی است که هیچ بگری و هیچ بری که نصیبش درخت
که بکشد این درخت آبی نباشد بسیار آبی بکشد ششم نار بسیدم
بلکه سی دیدم که جبرئیل آبی نشیبت گفتیم با برادر جبرئیل ششم
پنجم آن که من جلا شدید گفت با محمد خدای عز و جود برادر
است ششم از آن برتر شرفتم و متقا اسمن اینست چون نظر کرد
سبحان کیل را و بیام بر سر نشیبت و اندر پیش او شرا و جود

پسر برین که آبی نماند و اعمال بدشک بر کسش میباشند در
گذرند بهر روز کاینات و بجز موجودات و رحمت عالی
و صفوات او و میان پسر بختنا محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم فرمود که روز قیامت این زمین و دنیا را بکسرا نیند و
زور بزرگترش بیرون نیند و مراط پسر هزار سال بر پسر
دو رخ بر کشند که از سوی بار یک تر و از ششم تر و از
پس از تر باشد و در آنجا نیند عمر بن کبر و خلق او بین
و آخر آن روزی که در آنجا نیند از پسر نیک و متشکله کربا
ن شود عمر بکسرا از بهیت روز قیامت و بر نانو بر افتند و بقی
میگویند یعنی ما را از درخ خلاصی دهد و زندان و خونینا
ما را بر چرخوا ای بن آنروز نیند ای ننگای نمی شود که نشود
تکید و عذرت ز پذیرد و هر کاری که در آنجا نیند کرده باشد
هر یک بیک داند که من کاین در بر نامه که نیند با
باشند جعفر کشند و در آن پست خلاق عرصت و اول کون
بعضی را نام شهر از جانب دهنسار است و بعضی از دست

بهر

بعضی از پسر بخت بد بند چو بنی آدم و پسر چو او
مطلوب کنند و در دنیا چه در زنده بودی آن آواز نجلست و پسر نکا
و بعد از آن ندای حضرت عزرت در پسر که فلان بنده ایست
و بعد کسرا در پسر نگاه جعفر کرده اند مردی را بسیار نیند
مال جلال جمع کرده باشد و بکسرا خسته کرده باشد و فرمان
حضرت عزرت رسد که این بنده را کشتن کن بدو رخ و در بخت جاود
بهر پسر دیگر بسیار نیند که مال از چرا جمع کرده باشد
و بکسرا خرج کرده باشد فرمان رسد لغزت در پسر که کسرا
بسی بدو رخ اندازند پسر دیگر بر بسیار نیند که مال از جلال
جمع کرده باشد و بکسرا خرج کرده باشد خفت پسیمی ز و کسرا
فرماید که و برادر کسرای قیامت بسیار نیند و چسب کسیر هر
روی ای و بر چسب و بهر فلو پسیمی که از کسرا آورده است و کسرا
هر کس کرده است بعد از روی به پسر نیند و اخبار آمده است که
اول از کسرا جسد پسر نیند و بعد از روی نماز هر کس از کسرا و کسرا
بدون آید پسیمی پسیمی ز و کسرا جمع چسب بهمان بروی آب کسرا

میکند
تک

و عاقل و خدای تعالی بر ما حسن باز و ما سپه هزار سپاه سپهریم و از پروردگار
فرموده اند و تو هم نمی شناسی باز کردیم خدا عز و جل بر ما باز ما را با حسن داد چون نکر
فوتیم بود ز یاد نشد تا مستحق مقدار پهلوی سپاه دیگر سپهریم و از پروردگار
فرموده اند و یکی گفتند از گفتار ما بهشت بنشینیم چو روی داریم استاده
گفتم با چو روی سپهریم بنشیند چو روی گفت با روی این معین اند
نور هزار سپاه سپهریم بنویز از اول گفت که گفت که ابو بکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم دو است جمله رند بیرون نمایند و تمام آن در بهر سپهر
و نشناختیم هر خدای عز و جل را سپهر چو سپهر با حسن بیاید تا با سپهر
چهارم مویس را دیدیم اسپر مویس گفت با سپهر چو روی از برای
اشکان خود از نژاد خود عز و جل گفتم بنی و وقت نماز آوردیم از شبان
سوزی در سپاه منتشر ما ز راه ازین راه بکن بنشیند سپهر مویس گفت
باز کرد و زخواست کن از حضرت باری که ما را ازین گفتند که اشکان
تو ضعیف اند و این امر را نتوانند سپهر بیرون بیاورند ای پادشاه
و گفتم آه ای تو سپهر اشکان من ضعیف اند باز کرد از اشکان من
من خدا عز و جل گفتم با سپهر نماز کرد که با گفتم و بنویسند مویس

اندر

اندر و گفتم مویس گفت با سپهر نماز کرد و زخواست کن از حضرت
چون گفت که ازین گفتند من مشم و انتم چون چاره نبود باز فرستم
نخواست کرد اما با سپهر وقت نماز فرود آورد خدا عز و جل گفت با سپهر
از پروردگار شفا عت لوجهل بیخ و وقت نماز کردیم و بسکن نماز
سپهر کردیم که سپهر وقت نماز با سپهر عت بکنند و بنویسند
بنی و وقت نماز با سپهر و در دیوان اعمال و بنویسند و سپهر نماز کرد
که و نشناختیم که گفت که با سپهر اشکان ترا یک ما ز راه آورد آن
رضوان است که اشکان سپهر سپهر بیخ و اشکان روزی با سپهر
سپهر سپهر و زه نمی آید که چون شب قدر آمد در سپهر
گفتم و چون شب غیبه شود از آن شب بنویسند و غیبه از نژاد و سپهر
عبد خود و دور گشت نماز عید بکنند از سپهر بیامرزند و سپهر
خود گفتم اشکان از نژاد و چون بنشیند سپهر ما در مضایقه دارد
و چون نماز تمام شود روزی کشاید بر کشاید که درین باشد ماه
در وجود او آمده باشد بگر آید با سپهر و اشکان را شب سپهر
خود کردیم چون حضرت جبرئیل مراد بر ما را سپهر چو سپهر

رسیده براق را دیده بر در سپیده استاده بچشم اندر آمد دور گفت
مخاز کبک را بریم و حضرت ذات واجب بود را حمد و ثنا گفتیم و از
میسر برود آمد بنور شب بود و در برق را نشیب هم تا بکله رسیدیم
در این بی نامی بنور شب بود و بعضی از علمای گفتند این پیر رسول
علیه السلام بنور که بر او در رسول علیه السلام گفت خوابیم تا
بچشم آید و نشان با مده که در راه بر سپیده یا بدان که من در شب
المقدسه بر بود ابو بکر صدیق گفت صدق رسول الله **پیغمبر گفت**
عزیز است ما را سپیده آنجا که خدای عز و جل در کلام خود فرمود
است که **شم و نوری قوتی که در کتب قلوب ما بود و نوری قوتی**
در کتب اهل عیبه و ملامتی ابو بکر صدیق گفت صدق رسول
الله رسول علیه السلام همه قصه پیش از آن خود باز گفتند
بگر گفت صدق رسول الله بعد از آن خدا که را خلق کرد پس
در اینست هر چه شمی کند بر خود در خواب بر جان خودند یا رسول
الله از برکت تو و منافقان از این سخن رسول خوش نیامد
منافقان با یکدیگر گفتند که چه دروغ میگویند و این حدیث

با کافران

با کافران قریش گفتند رسول علیه السلام جنون میگوید که او
بگر صدیق گفت دروغ میگویند بر چه میگویند که راست میگویند
بر کافران و منافقان علیهم لعنة الله که ما از سخن ایشان
بیت المقدسه بر سپیده بر سپیده منافقان همه جمع آمدند و از رسول علیه
السلام ایشان بر سپیده که فرمودند **رسول علیه السلام** از بیت المقدسه
شب که شد بود خدا عز و جل جبرئیل را فرستاد که با جبرئیل بیست
المقدسه بر بر در پیش رسول من و حواری من و بر کعبه که در پیش
ما بر چه منافقان رسول گفته جواب تو بر سپیده جبرئیل را فرستاد
عز و جل بیت المقدسه پس بر کعبه رفت و در پیش رسول علیه السلام او
به اشتیاق نامه نوشت که ما از پیغامبر علیه السلام بر سپیده همه جواب
گفتند منافقان همه حاضر و شمر بر سر نه و گفتند که چه گفتی
راست میگویند بر سپیده گفت کاروانی بکله بنگران جا فرود
اند و غن از ایشان نماند که شده است منافقان گفتند اگر این سخن
وی راست است و این که همه سخن رسول علیه السلام راست است
چون بکله بیامدند و تحقیق کردند همچنان بود که رسول علیه

و پاره کرد و آن بر باکت نگفت پس محمد پیر با من نهادند عینه
المطلب روی بجانب فرزند آن کرده گفت ضعیف پیدا بکنید
خفته و عیب پس دایم طالب بدون آسودن از جنبه راست و اید
طلب میکند و عمو با محمد بر ضعیف که می آید و در محمد
او را نمیکند تا خاستی که ضعیف را بیاوردند جلوه آنرا که
او را بگرفت چندی نشد و من شد عینه المطلب گفت این کودکی را پس
دو یکم امانت و او را نیکو نگاه داری و اگر ای داری و هر چند از آن
مبارک پیش از بی بی و عمو ایستد کسی نکوی بلکه محمد می پرویز
تا بنده اند هر چند بشتن با کف رسید بعد از آن عبدالمطلب
پس از آنکه و بر همه شوق او و بر پیچیدن خوردن بنواند و گفت
ای فرزندان من نمی آید میان دوست و دشمن پرورانید و آن
دشمن آنکه از من با قدر رسید و در هر چه چیرت ندارم
چیز چیرت می که کودکی است و بی بیم و نه در داند و نه مادر دارد
میان من می ایست که محمد را قبول کند و هر دو ناند و نیکو نگاه
خفته بر بی بی خواست و گفت یا پدر بزرگ محمد را من نیکو نگاه

با من ده

با من ده عبدالمطلب گفت ای جان پدر تو مرد مبارک را با
محمد گفت بر دازن با من بر تو ایست و گفت یا پدر محمد را با من
ده تا من نکره دارم عبدالمطلب گفت ای فرزند تو مرد مبارک را با من
در سفر باشی یا محمد گفت بر دازن عبدالمطلب را با من ای جان
و گفت ای پدر محمد را با من ده تا به دستم بر فرستد که بپوشد با او
و شمار در ایجان بر دازم عبدالمطلب را تو شکر آید محمد را با
طالب بود و گفت محمد را تو بپسردم با منم آنکه نیکو نگاه داری
عبدالمطلب این میگفت و پس با این نهاد جان بی قیاس کرد
و فرزندان عذای بدی داشتند و آنچه نشد و انداز بود و جای آوردند
اندازند از آن عبدالمطلب است محمد بر گرفتند و جان خود را
محمد را آوردند و مادرهای تمام در آنجا رسیدند و هر که
چون ماه و دو وقت چون هر چند عینه المطلب روایت میکند
که آن شب که محمد زین آمد از دران مادران شب فرستد که
چهل ضعیف حامل بود و فرزندان بی بی را دیدند و فرمود
که شکر آن بی بیان هر که شدند هر چند که در آن جمع

۵۰۱

بر کسی بازی آن کو در کان از مسجد بکشند و مسجد پرست با آن است
امروزه قان حاصل بود که بر مسجد میر با بود مشفق بودند و در آن مسجد
بیطبیعی مکه شدی و این آن نیز با مسجد همراه رفتندی پس آن کو در
استی آن کردند و گفتند که در آن گفتندی ای مسجد ما برادر است میبایم
باید که تو میان را بر با شمی قلعه عیب و بنا را بر شمی گفتند
چون آن کو در کان مسجد را بر با شمی قبول کردند روزی مسجد را
مکه پرزان آمد روی بطبیعی مکه نماز و معرفت و آن حاصل بود که
اندک رفتی مسجد فرشته هم صفا رده بر شیب پاوش پانه و ابو جمل
نیز در دوران صحرایان میگردید چهار صد کو در آن چهار صد بود که
مکه و آن خواه ابو جمل بودند پس بدست خدمت ابو جمل کردند و
در روز جدا نمیشدند و ابو جمل آن کو در کان بزرگان شهر مکه بودند
در شبان و ابو جمل پس بر شام بود و در آن وقت امیر مکه شام در
و چند ولایت و کوه و همان شام بود و جمل کو در کان نیک بود و بودند
محمد در آن کو در کان نیک با مسجد بودند و در آن مسجد آمدند و بعضی
محمد در آن ابو جمل پیدا شد بخندیدند و گفتندی ای کو در کان ای

چون ابو

راست

راست گفتند اندک استیم و ب نماند برودید و او را آن کو در
کان نیک با او بنده هر روی ایشان را بشکستند پس آن چهار صد
کو در روی با مسجد و آن چهار صد کو در کان نیز خشم بالا کردند
بشکستند و منت هر روی ایشان را بشکستند ابو جمل چون
کو در کان خود را جان بختی کن کرد و کربانم و چه حضور
پس روی خان بر کف خود روی جناب کس روایت میکنند که ابو جمل
در آن وقت شام روزه پهل بود و لیکن گفتند از ده مرد زبان
بود **محمد عبد السلام** چهارده پهل بود پس آن حاصل
کو در روی با مسجد کردند و گفتند با مسجد طهارت
و ما بخوریم **رسول علیه السلام** آن روزی طهارت
و گفتند با همه مسجد طهارت ای که برین کو در کان پسیم
حاصف پسر شش در پیش گرفت از پیره از مادرش یاد کرد
گفتندی ای دوست عم امروز مسجد طهارت اندک **رسول علیه السلام**
تا امجد گفت از خان پرون آمد ای چوی بود خشم بر در خانه
عاطف رفتی ده طرفی از آن خوب بر آمد و در پهاخت پسند

و بر کسی بنده آورد و فرمای بملاردون گرفت لغیرمان خدا
عز و جلال و بختی که گرفت رسول علیه السلام آن فرمایند یکسید
دور آفتاب کرد و در آنجا جمل فرمایند و خوب دیگر باره گفت
شد عاقلند او را بدیدند **رسول علیه السلام گفت**
ای عجم ز منم از این سید با پس تلوی و رسول علیه السلام از
خا در پرون آمد و هر یکی گوئی قدر ما بود و غیر این سیدان
نشند و شکر بود و عبادت ایجا نمودن گوید کان کار کرد
گفتند با هم که تو بنیت ما ابو جمل را چه خواهم کرد و ابو جمل
در کین کاره نشیند بود چون او را بدیدند محمد سپرد روی
او را بنشینند ابو جمل بعد از آن که با شکر روی بانه خو
خوش نهاد و در زمین بود و چشم نام او خجسته بود پست سر که با
کرده پست ابو جمل گفت از دیت نسیم ابو طالب خراب تمام
خجسته گفت شرمت باد که از دیت دینی نکانت کنی ترا
چیزی بیاموزم که نسیم ابو طالب کرد و شو کرد و گفت برد
دیده کان نمود و فرمای تا پیشک عظیم بیارند دره در زخم

چه گفت

بغلند

بغلند و در آن پیشک با ای گن هر وقت که نسیم ابو طالب بنشیند
و بگوید ای حجه ما این پیشک را بر او از آنکه نشواید سترک است کرد
تا آن پیشک آنجا باشد روی کرد و بنگند و ابو جمل بعد از آن
شد لغیر نمود تا پیشک بیارند و بوزان چهار صده نم بود در هر یک
رسول علیه السلام بیایند و ابو جمل بعد از آن علیه العنه بعد از آن هر دو
و تنوره بر میان بر پسته و آن سینه را بر بالای سر هر دو داشت و باز
باز زمین هم بر دیگر بنگند **رسول علیه السلام** با آن جناب
گوید که منی آمدند چون آنجا رسیدن خواستند تا بگذرند در راه
آنجا که گذشت که از نسیمی بگذریم ابو جمل علیه العنه که میگردان
بتر سید باز رفت و آنجا با سید ابو جمل علیه العنه رسول علیه
السلام را برید و بچند سید و گفت ای حجه ترا حال آن باشد که
اینا پیشک را بر داری و رسول علیه السلام با گذشت چهار صد گو
و با ابو جمل علیه العنه همراه بود و همه سیدان فرمودند و نسیم
ابو طالب بگریخت و آن چهار گوید که با رسول علیه السلام
همراه بود و همه سیدان را گفت این سیدند سید عجم بود که **رسول علیه السلام**

یک پستی بیاد و ندر که چهار چندی آن پستک ابو جواد علیه
بودن که همه روی و در میان بلز بود و اسوار از کردن در آن
پستک ابو جواد را در بود و بر هوا بنیداشت چندی آنی پستک
از چشم ناپدید شد و چون بزم میان آمد و نیمی او بر زمین فرود
رفت بقدرت خدا عمر و جلد **سید علی حسینی** گفت ای ابو جواد
پستک ترا صحرای استم و تو نبیند پستک مرا برادر ابو جواد
آهنگ آن پستک که در چند فوت کردی بهر دوری که داشت
مگر آن پستک را چنان شد آن از چهار عالم نماند که آن پستک
را ای کوه قاف داد که تا شش دو بیت من پر آمد چون بد اندید از
من غریب تر در او که چنگ نماند و بعد از آن ابو جواد متعجب گشت
و آن پستک از آن بر پای بر بالای پستک منشیت **سید علی حسینی**
گفت ای ابو جواد پستک من است و شقی بر داشتی و از منی است
و است جواب نداد **سید علی حسینی** باز گشت و آن پستک
گفت که بار سپهران بکار بود نیمی پستک را نفع بر او راند ابو
جواد که آن شد و روزی در دو لشکر بود و در آن پستک باز گشت

و بخاز

و بی ز خود آمد و پستان مکه دیدند بر رخا که پستک نشسته بود
و آن را پستک که تا از خنجر چه بود و گفت ای ابو جواد چه پست
ترا و یک باره گفت از آن است پستک ابو طلح است چه پست که کار
شکم زخم آن بخندید و گفت شرمش با که از آن است پستک ابو
طلح است که کایت میانی در دهی و لایست بخاز از تو بزرگتر است
و ترا ندیدم هر یک با هم بودا بر دینزد یک پسر خود بگو که مرا فرستاد
و تا پستک ابو طلح است که پستک کبیرا و او بر زمین زخم زد
اندر آبی و بر پستکم تا زو پستک وی باز و هم ابو جواد علیه السلام
شاد و مسامحه و بنزد یک پدرش رفت و گفت ای پسر
فرمان ده تا پستک ابو طلح است که پستک کبیرا پستک ابو طلح علیه السلام
این پستک پستک رو پستک رو شد و گفت ای جان پدر کوشان
که پستک کار نفعی بود میباید که دشمنان در میان ما و شما
و فلک آنکه ما جانکار و پستک همه بعد از طلح کجا بریم تا کوشان
تو او را بپوشان جزه دشمن ما شود و اگر ترا او پستک از عا در پستک
پستک از آن است و او پستک ابو جواد علیه السلام پستک که ای پسر پستک

ابو طالب ناز میکند آنکه بنام پسر افغان و او **عبدالحمید** است
عبدالوکیل که بنام باغچه محمد بریت که محمد باجول
کوشش کرد و طبع و برقی در نوازش در او در خبر در شهر لاند شد
و کوشش تیغ گاه را بسیار بستند و نامها با ناموران عرب بفرستادند
و هر کجا خال بصری و امرد با لاری که بود در همه جا اندند و جمع شدند
و بر سر پیدند که چه میباشند و ما را چه طلب میکنند گفتند بدانند که در
باغچه محمد بریت است که ابو جبریل محمد کوشش کرد و در هر که شنید
گفت نیکو است اما یاران بنام همه میگفتند محمد را طاقت ابو جبریل
نیت اما پیروز و کار عالم میگفت ابو جبریل را طاقت چه نیت و
بعد از آن که رسیدند بسیار و در نند و نیزگان بران که رسیدند بنشینند
و در نام با بر شپان خود بر روی بسیار بنشینند و ابو جبریل
تغیبه بر یکای خلافت و جامه از تن بزدان کرد و حضوره بر بسیار
ریت در میان خلق همه در ریت بر ریت همه نند و بنشیند
برای ریش ابو جبریل بود بر نخواست و در زیر ابرو جبریل عین بر آمد
ابو جبریل یک ریت که ریش را یک کف و از زمین در رید و در بلای سپر

جلوه

جلوه و همی و او خواست که **پسر پهلوان علی بن سیستان** بسیار بود که
یا یکی بر خیزند تا بالو کوشش کرد که آمدند و جلد بعد از خود ریت
ر پهلوان در ال ابو جبریل بنشیند خسته و ابو جبریل باز گشت بسیار ای ابو جبریل
و لیبیدان مغیره بود با نوری وی مشایران اشفت بود و بعد از کوشش
نیز بر سر پهلوان زده بود و میرا بران بسیار بسیار و گفت ای پهلوان
خیز که بالو کوشش کرد که ای پهلوان گفت من بالو کوشش نیکو است که
پهلوان میگردد و من بسیار از خسته است که عماره نشاند باشد که با من کوشش
کردی ابو جبریل لعین گفت بر خیز امرد ز بود از قوت پهلوان که روز
اشترک کوه را بر سر بنشیند این که از آن که در بسیار نام بنویشتم
پهلوان خود را ریت و جامه از تن بزدان کرد و ابو جبریل بنشیند و ابو جبریل
و مثل کوه بنشیند ای ابو جبریل لعین که کوشش کرد و بسیار بنشیند
بند بسیار از کوشش و جگر کبوتر و از آن زمان بر داشت و در بلای
ی پهلوان و او یک یک از ده هزار مرد هوا را بنام لغز و بر آمد
و طبعهای از ریش بسیار و در بر سر ابو جبریل بسیار شنید ابو جبریل
لعین علی بن سیستان که ما کوشش و با نیک بود اشفت و گفت ای

می باید که آن که ابو جعفر را پست کرده است ابو طالب گفت ای
دوست علم نشان تو نگردد و در پیشتم **بوسن علی بن ابی طالب**
از آن بارگشت و بیجا نرفت و عیش زرقای وی رفت چون
بروز خانه بر رسید پیشیت و بر آری زار که میگرد و میگفت ای
علم از هر اجور و ما در بودی مرا بشیر بمانان چاه بود و یکله بود
پوشیده است ابو طالب گفت ای دوست علم بگریم را بر تو
کردی اگر ما در کار بودی تا جان خود را بفروختی ترا بشیر بمانان
چاه کردی ایشان درین گفتار بودند که بیشتر غلام خود بیکه درآمد
بوی خود زلفی گرفته پیش ابو طالب نهاد و گفت یا ابو طالب بچ
میگردید که این تا چه معنی را **بچ علی بن ابی طالب** **بچ علی بن ابی طالب**
بچ علی بن ابی طالب باز کرد و بسته چاه بر آمد که هر که در چاه
چاه اندیده بودند چاه را **بچ علی بن ابی طالب** **بچ علی بن ابی طالب**
و نه گونا بود قدرت خدای عز و جل و تصدی بر سپید چیده در
و جای از بر عیب بیرون آمد از زهر پست بر در بد مشکل کرده و بر
پردانده کرد را ابو جعفر چون تخم که بر جوق سپیدی و قهوه باریا کبسته

بدانکه

بدانکه و می را بست بچ سپیدی شد و قهوه بودند بر خوابت و همی آمد
چون ماه شب چهارده تا با کوه عیال که رسول در قهای وی صوم
کشیده می آمدند همه تعضا از بنام بیرون کرده نگاه از گوشه
ابر بر آمد و بر لای ابر محمد پای کرد **در خبر است از سپید عالم علی**
ابوعلی که گفت بچ بدالینت که وی پیغ خود بود زیرا که خواب دیده
بوده مانی از اسپهمن در کنار وی افتاد وی اما خدیجه زن خانه
بود بدالینت که محمد صاحب قرآن خود بود آن بفرمود تا در کو
تختی که گاه خیمه برود و خدیجه بیاید و بفرم تمامت میگرد و در خیمه
بشیت دیده که آنرا بفرمود تا طبق قصابی نشان بر آوردند و در خیمه
بدانکه علی ای محمد بن عبد الله و گفت ای ابنه که این طراقت
نماند بچ محمد هر که مراد است و هر که محمد مراد است بر از مال خود و او نگر
پس از آن چون محمد علی السلام از دور نمایان شد آن نور رسالت
و آن جمال نبود از روی وی میتافتا چشمش آن نسبت بود
همه خیره گمانند و گفته اند و نیکو تر است و با جمال تر بدالینت
که آن محمد است که وی روز دیده ایم امروز صد چند آن

گفت

عرب بر پند که این دختر را که این بتیم الوطال است بخار میکند
 فرزند من که بهتر است از وی هم بمال بقوت و هم بجان و باطن
 جان این نمیکند با بتیم الوطال است منسکه صد گفت بر جان
 آن صلح و نیکو با او این بگفت و مشی که شد و در بطن
 چو کرد عهد العنینه و گفت ای جانم پند بر خیز از آن کار
 چنگل را بوجس بگش بر خوار است و جامه از تن بردن کرد و در
 خلق بسیار و با کینه او گفت ای بتیم الوطال ای سر روی روز
 که می بینی امروز کی خواهد ای که من خن و در او بود و در جمل نگاه کرد
 و در چشم وی عظیم بود و در سپید رنگ کرد و در چشم وی ضعیف
 نمود و جز بر بتیمید **بجواب حباب است که از آن کرد که**
از هر دو در پیش او کرد و از زار بگریست و گفت از وی
نشد چیزی و اگر بر استوفی اقلند که چشم اشک است که که گفت بر
خیزد و چشمش بر رسم زینت است که نام او در هوا و از آن بشناک
نامم و از خندان اشک خن جو که با او این کنیم آنکاه در پیش چشم
بگرفت و در برابر او چشم بر دو بر دور میاید آمدند و در آن

بگشوند

بگشوند و فرستد که این گفت ای جانم از وی میگویند چو بر سبیل
 عیال **عبدال** با جسد هزار فرشته لب نظاره آمد و پشت
 که ای ابو طال است در ناز و در آن که سپهر را افکنده من در دست
 که چه فتنه بگشتم و چو اشک را که نینا که بر او زد و در آن سپهر
 افکنده بود چه میدی ابو طال است در همانه پریشان از پیش افکنده بود
 از در چشم بود چه باس بر پای خواستد ابو طال است که گفت
 مانده و در سپهر افکنده و از چیز نه از کم اشک می روی در پشت آن کم
 و عیال هم گفت یا است اگر عیال بود که چه شود بر او نشناک
 مرا بیفکنده من با نصد کو پیغمبر و در پشت اشک بگشتم و از
 دعوت من بگشتم حباب است این بگفت و بنشیند و غلغل و در پیش
 ای چشم افتاد و از عیال هم نماند که ای فرشته شکان مشی کوه
 باشم بر آن قبول که عیال است که در عیال با او است مع نگو
 و در ای او زرد رنگ و عیال من که خداوندیم بر خود فرستد که که
 محکم است خلاف است تا بنفش صورت نمائند و در خانه و در عیال
 و در جواب **عبدال** ای مادر سپهر در دست و از آن فرقی

پیرش نورای پدید آمدن فری و الوجه در ملائیکای بیغش است
افشا و کفایت با عدل با **سول علی بن ابی طالب** افضل
است که گفت ملک امکن با بالمشین نیست گروان ندا
امد از جبار عالم را با ایسی تم قدر از زمین بساکن شود یا و شکار
چیز کند که آنچه فانی نامش می کند از هر روز دوست خود را بزرگ
وام در میان ملاحظه نماید آنکه **سول علی بن ابی طالب** بزرگ
الو تا آمد و مانند که در کرایه ابو جهم بر که ابو جهم را گرفت
با چرخه زوز شکر که **سول علی بن ابی طالب** گفت
نور زوز که ابو جهم لشکر بر چیت و بهر دوست که بینه
سول را گرفت پیر سول که بینه ابو جهم را گرفت و بیک
دست که دانش را گرفت خدیو بیک دست و بیک گفت چه بودی
آن خواب که من دیدم که است بودی در خوشی و ظهور لبظنه
امد نه ملک حق بیست و آنکه بظنی وقت می نگرد و همه
مکه التفات کرد و شک استون بود ابو جهم بیست کند سول
یک نعره زوز را است بچوب صحبت و از جیب بر دست

و جان قوت

و جان قوت میگرد که هر دو دیده است بر زمین آمدی خاک قوت
بر زمین **سول علی بن ابی طالب** و **سول علی بن ابی طالب** ماند
بیکند و دیگر کرد **سول علی بن ابی طالب** را از جای ننوا
نیت جنبانند ان بعد از خدای عز و مجد و گفت ای محمد
مگر مایست از بینه ریت کرده نمیدانست که چه میگوید مقدار
جمل کسب زور بود و جیت جمل برابر مو پس زور بود و
پس ل جمل برابر استیم زور بود و محمد را جمل برابر استیم
زور بود پس **سول علی بن ابی طالب** دانست که ابو جهم
مانند داشت بنیسمای ابو جهم را از کتف بینه خود جدا کرد و آنکه از
زمنش بر داشت بر بالایی پیر بر اشت تا مکیان بدیدند و از
دور ابو جهم گفت و خدیو گفت که نه و مشک و صل و با قوت
و جبار هر که از برفش مبارک است عالم شمار کرد و آنکه در
انداخت و چون بزم میان آمد دست بزرگ داشت بیک دست
سول علی بن ابی طالب همچنان که غازی میان پیر کرد و آنکه ابو جهم
صبر بر داشت **سول علی بن ابی طالب** بار دیگر بر انداخت چون بزم میان

آمد و دست بر زبر داشت بگفتن بار سپیدم بر آنه خست از غم
خلق ناپدید شد بجز از محمد رسول **عبدالله** که بخت
در آن روز داشت **عبدالله** در هوا نگاه کرد و بر سرش را اندید
دست بر زد و جامه بر تن بدید و سپاه عجمی بر او ایستادند
بزرگ با پیشش در هوا چون نینزد یک رسید رسول **عبدالله** که
دست بر زبر داشت و بگفت و لاله انداخت بود ایستادند
شکست بود چنانکه بر سواران پیش از آنکه بر او شمشیر کشند
چنان پنداشت که جان از وی رفت دست عیال را بر زمین
خست داشت خاک بر سرش کرد و هزار مرد در هوا از دست آمد
است بیخ بر زنده و آهنگه عیال رسول کرد و در آن روز بر سرش
تینغ از دنیا بردن کرد و یک نعره بر زمین انداختند که هر که
این شمشیر و کفشت بشما مرانیک دانید که من آن کرده ام
بروز کار الهی بجز کرده ام و هر سه پهلوانان ایشان را حو چگون
بر دیدم و بگذا این خانه اند که بعد بگشتم و گفتن بر او که پاک
است و ایشان از آن پس بیخ لبشند و در آن روز گفتند راست میگویند

و باز آمد

و باز آمد شمعها بر تنم اگر درنده ابو جهم **عبدالله** ما بر او
نشند و بجای نشود سخن بر دند و بگشند زرد و دلمش بر در بر
در دو بستگی اشک شکسته و پشام و بهر او از آن همه باروی کوه
برگشتند رسول **عبدالله** که او را **عبدالله** و **عبدالله**
و خدیجه و **عبدالله** و **عبدالله** باز گشتند چنانکه حق پسین
و **عبدالله** و **عبدالله** که همه خرد و او کرده است که **عبدالله** که **عبدالله**
و خدیجه که **عبدالله** یکی خرد و او را یکی از پس یکی را بخوانم و یکی
بر آنم و پس یک پس چون چیزی بر سر پید و الله اعلم بالاشیاء
بسم الله الرحمن الرحیم
انما روایان اخبار فرافغان افکار و دله از نده کان آن و **عبدالله**
چنان روایت میکنند که روزی پسند انبیا **عبدالله** **عبدالله**
عبدالله با صحابه در مسجد نشیبت بود و آهات اجلاس
و حال بیان میکردند که نگاه عمر بنی از در مسجد در آمد و پسلا آمد
و گفت یا رسول الله امر المؤمنین علی رضی الله عندهم از فرمای
روم بیاید و رسول **عبدالله** که **عبدالله** شد و صحابه را بخواند

تا علی را استقبال کردند و در شهر مدینه در آمدند باغبین
بسیار آمدند چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در شهر مدینه
در آمد و همه شکر نیک در کنار گرفتند و بسیارند و بنیت
مهر عالم علیه السلام گفت با علی حکایت تمام
بر کوی حیدر خانی آنچه در روم کرده بود در پیشتر بپسند
باز گفت غنیمت آورده بود در پیشتر رسول علیه السلام
بشیر و کفایت بار رسول الله در شیرای قبیله و خرمی یافتند
آوردند و رسول علیه السلام گفت بیدار شد علی
رضی الله عنه بر رفت و دختر را پیشتر رسول علیه السلام
آورد و نگاه رسول علیه السلام روی بد فرزند و گفت ای
دختر تو فرزند چیست و چه نامی و دختر نام با نیز برداشت و
گفت یا پسند من و دختر بودی شاه قهر و هم دان که چینه بانو پیش
پسند عالم علیه السلام گفت اکنون ای شیفا بکار بیاید
و پیشتر نشو تا از بعضی به بدیم که خاطر تو خود آمد دختر گفت
یا رسول الله من از تو بیدار حاجت بخو اهم الدان به حاجت

جواب

جواب وی میبایدان میشود که امر عالم علیه السلام
گفت چه حاجت داری بکوی شیفا با تو گفت حاجت اول
من آنست که چون ایمان بیاورم مرا با علی بدهی و در کم و در دست
خاطر را رضی الله عنه تا بگوی از امر تو نیز دارم و بوی خواهر خود
داشته و خدمت مرا بکنند پس چون آنکه چون مرا از علی فرزند نشود
تا که او را هیچ نمی مضطرب **علیه السلام** این چنین بود
در فکر مشرف بر سر زینت از برای آنکه در آن وقت فرمان
نشود و اگر کسی را تا کسی کند که بکنند و او را مشرف بر سر بکنند
امر عالم در سپید خواجگی که در سپید خواجگی علیه السلام
فرز داده و گفت یا محمد خدایت بسلا که میرسد پند و با بسلا
دور و در سپید را بیکه بیکه و پند و حاجت ما بکم که خداوندیم
نیز حاجت اول را تا کسی چیده بسلا این است بگفت و باز گفت
بسیار کسی رسد العالمین **خبر است رسول علیه السلام**
چون عاری که خاطر شد روی بد فرزند کرده و گفته حاجت
در آنکه خاطر بود در آنکه روی خریف ایمان بسیار پس چنین ایمان

آورد گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُهُ** بسیار بسیار
تقدیر کرد و او را به علی داد و علی را از محرابی که عیسی بود بر آورد
مشق و بخت دست او و صحبت کرد چون بدین قدر شد
ماه بختیت چنانچه بان را از مشایخ ولایت به پسر می شد چون
افتاب خاوری که در آن زمانه بخوبی او گنجه بود بسیار
چو چو نماند که نه چون بزرگ شد و را بعد از چهار پان
بر آن زمان فرستادند تا قرآن بیاموزد چون قرآن بیامو
خت و علم داد و بعد از بیاموختن و سپیدای کرد که بیاموخت
و بسیار نینزه بازی و گنجه اندازی و شمشیر کشی و هر
ری و بر نرسید که در باب سلاح مشغول بود تا تمام بیامو
خت و از عمر او دو و ده سال بگذشت بی نظیر نرسید
کردید و چنان شد که خود را بده نیز در روزی و پاک
شتی روزی و خاوری چند بگذشت که از عمر او
دوازده سال بگذشت و من این شهر را در
نزدت ام و پسر نکرده ام و شکا را نکرده ام پس

پسین شکا در آن امکان گشت سلام می داشت بیشتر
تمام که هم پسر او بود و شازاده و را پیش خود خواند و گفت
بیشتر از روزی که من میگذرد که از عمر من دوازده سال بگذشت
و من صبح این شهر بیرون نرفتم ام و پسر اندوید ام و گشتی
و شکا نکرده ام اکنون می باید که پیشی از بزرگان این زمین
و هر کس از برای خود بود و بر دیگرین صبر شکا می کنم و نماند
مشا کمانه باند که هم بیشتر چه تا این سخن بشنود و گشت
ای امیرزاده ای سو پس از پسر بدگن که هنوز که دهی و پسر
دشمن بسیار است نه بدگر دشمن بسیار است ام
شاهزاده چون این سخن بشنود بیشتر می گفت ای بیشتر
پدر که را علم هر نفسی می خواند که در میان هزار کافر افتد
نیم نماند و او همه بیخ میخ بلال کرد از آن خبر نیند من بسیار
از دشمنی و غم دلان بیشتر چون این سخن بشنود و دید
خی شود بر رفت روز و او بسیار زین که در پیش می چند آورد
شاهزاده بر او بسیار شد و در خاطرش بگذشت که من بی

به اجازت پسر بگویم و بعد از شش روز خانه نیت که اجازت طلبیم
او درین اندیشه بود که ناکاه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از
کوهستان بقیع در سینه روز و امیران بود که روز و کوهستان
قرآن خواندی امروز چون بیرون آمد بسیار غلظت می نمودند و دید
چون که ماه شب چهارده بر آفتاب رسیده است و در وقت ظهر
نه و شش مردی از روی مبارکه و بیست و هفت گفت ای امیرالمؤمنین
بتو می سپاریم که از پیش بد نگاه داری اما چون شده و در وقت ظهر
ای پسر بر رگوار امروز می آیم از شهر بیرون از دم درین محراب کشتی
و شکاری نگه ام الکونون می باید که بیستی از برای من ازین کن که
و در کتب از برای خود هر دو بر و در هر دو صبر و حکمتی نگه می نگاریم
بجای باز که تو هم بیشتر جوانان این چنین باشند و گفت ای امیرالمؤمنین
بویاب از پسر بد کن که بیشتر خودی و بدت را در دشمن بسیار است
نباید که دشمنی بسیار تر از این است و از زبان رسیده است که چون
این سخن شنید و بستندی بگفت ای پسر بد هم را حق از من بگو

میکویند

میکویند که در میان هزار کافر است که هیچ غم ندارد و همه بزرگوار
بلکه که دانند آفریننده من بسیار بودم از دشمنان چه غم دارم که همه بزرگوار
از کوهستان بقیع در سینه روز و امیران بود که روز و کوهستان
قرآن خواندی امروز چون بیرون آمد بسیار غلظت می نمودند و دید
چون که ماه شب چهارده بر آفتاب رسیده است و در وقت ظهر
نه و شش مردی از روی مبارکه و بیست و هفت گفت ای امیرالمؤمنین
بتو می سپاریم که از پیش بد نگاه داری اما چون شده و در وقت ظهر
ای پسر بر رگوار امروز می آیم از شهر بیرون از دم درین محراب کشتی
و شکاری نگه ام الکونون می باید که بیستی از برای من ازین کن که
و در کتب از برای خود هر دو بر و در هر دو صبر و حکمتی نگه می نگاریم
بجای باز که تو هم بیشتر جوانان این چنین باشند و گفت ای امیرالمؤمنین
بویاب از پسر بد کن که بیشتر خودی و بدت را در دشمن بسیار است
نباید که دشمنی بسیار تر از این است و از زبان رسیده است که چون
این سخن شنید و بستندی بگفت ای پسر بد هم را حق از من بگو

میکویند

خانی مشهور از جناب عالی مبارک و خانی عالی کفر ما ندانم تا شاه زاده
کف فرغانه بردارم این بگفت و پیر کتب سواد کتب خانی مشهور
از دور و یک پیر و از راه نماند و از دور و از راه مدینه بیرون آمد
ماند پانزدهم پیر کتب زنده و در صحیح کتب و کتب صحیح و در کتب
نهان که کار و کلام را از کتب کتب در دور و در طرف دیه کردند
چون نیز در کتب دیه رسیدند و در راه خیمه در زندان امیر
المؤمنین علی آید اهل آن دیه گفتند که که امیر زنده امیر کتب
گفتند که سلطان محمد خانی که در کتب امیر سلطان آن نام
شاه و شاه بنده بود و لیکن او را ندیده بود و ندید پس مرد کتب
سلطان محمد خانی را استقبال کرد و در دور و در دور و در دور
و اگر هم میسر و ندانم گفتند شاه زاده پیر هم آمده اند و ندانم
آورده اند **محمد بن محمد خانی امیر اهل ایشان بر پادشاه**
و پیغام گفتند اهل آن دیه گفتند فرمان خانی
اشتباه کنی مشهور شاه زاده گفت رسد و اهل آن دیه
پیر چند سال فرمودند شاه زاده قبول نکردند گفتند

بسیار

پیر همین

پیر همین کار فرمودند من نشناختم از اینچنین اسم اهل آن دیه گفتند
امیر چه فرمودند شاه زاده گفت پیر کتب که مشهور و اهل آن دیه
خان علوی بیاری که در کتب علوی گفته ماند پیر کتب که گفتند
نمی توانم که در اهل آن دیه جاره ندیده اند پیر کتب که گفتند
و با سلطان محمد خانی که در کتب امیر زاده اهل آن دیه و در کتب
در کتب که بنده نمودند و بیشتره نیز میسوار شد و مسارا اشتران پیر کتب
گرفت و در عقب شاه زاده روان شد و زاده بر کتب که گفتند
چون در همان تاریک شد و امیر زاده از شهر بیرون نیامده بود و پیر
روی شب را کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
غلبه کرد شاه زاده و بیشتره را گفت ای غلام ابد الله مرا جواب بگو
بیا تا فرود آیم و پاسخی جواب بگویم بیشتره را گفت ای امیر زاده اگر
میخواهی پاسخی با شیدان همان جا برانداختند ان کتب که در کتب که
بان آمدی همه میسوار می گردانیم و جواب بگویم و در میان و شش
پیر کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
محمد بن محمد خانی امیر اهل ایشان بر پادشاه
و پیغام گفتند اهل آن دیه گفتند فرمان خانی
اشتباه کنی مشهور شاه زاده گفت رسد و اهل آن دیه
پیر چند سال فرمودند شاه زاده قبول نکردند گفتند

و اسپهسالار بخاری بر جهت و سپهر بهما و در غاب انکم شد و بیشتر از فرست
 و شتران را بر داما چون شب نمره به میان رسید و روز روشن
 شد و جاکها بر روی امیرزاده و زمین گرفت سلطان محمد خنیفه
 از خواب بیدار شد نگاه کرد و دید که روز روشن شده است و بر فراز
 است و بستم کرد و گفت که از زین دور فکر شده آیا این چه بود که در میان
 صبح است که با بیشتر بر فرقه در بین فکر بودی افتاب بر آمدن
 در حال آنکه که عالم روشن کرد و دید شاهزاده بر مرکب سوار شده
 و بر اندام هیچ بختی دانست که بجای می رود و پیش روی ایستاد که در روز
 شد چو چنگ که بر رفت در راه می برید و بغیر از خار مغیلاق در میان
 بود و چو آهنگر خمیده به سپه آن روز در آن میان با همی رفت تا آنجا
 دید که شاهزاده امیرزاده که سینه و غنچه شده ششم کرد و نماز بلند از روی
 بر مرکب پیچیدار شد و بندگان برانند که شب اول مدان شب چهارم
 شب بر رفت و روز و یکدیگر نیز بر رفت به هیچ ابیعی از سپه
 و البته انکم با انصواب بستم الله محمد بن محمد
 انشا الله تعالی و این است که در این روز در سلطان محمد خنیفه تا شب

روز در آن

روز در آن میان با ما که خمیده است و آب نیزی یا
 فت و مرگش نیز فرود آمد تا آنکه امیرزاده بر جندلی با نمک بر
 گسیب میزد و در مرکب ز جای خود بپشت سپه نشاند و از مرکب فرود
 آمد و پیداد شد و در پیش از این بگفت که زبانی بپسندید و
 فرمودند که ای مرکب اگر ز برای تو می باشم هر دو سال که
 مشویم اکنون از آن فرست است در عقب نه میان این بگفت و
 در دیده باز کرد و امیدوارم در میان فرود و کار در میان نهاد
 و میرفت اما چون شاهزاده پاره کرد بر رفت مرکب فدا و
 خود را نه بی روی در پی محمد خنیفه نهاد و در عقب محمد خنیفه
 شده چون محمد خنیفه نظر کرد تا بپسندید حال مرگش چیست
 اسپهسالار و در عقب او می آید شاهزاده با پستان و تلخ که در
 رسید آنکه محمد خنیفه با خود گفت که مرا میباید با این
 به خاشاک تا زمانی که بغوت تر شود و سپهسالار از سپه مرکب
 بگرفت و روان شد تا یک فرسنگ راه بر رفت پای بسیار گشت
 زاده و آنگاه در یک فرسنگ راه رفتن نماند که باز سفید روان

اشا

پیوسته بنامه و لغت آنی مرقومت بخش یا این است
 مرقومانی که در نماز با بدانی بر سپاسه نشانه زود چون این است
 در حال پیوسته ایستاده پای در کباب گز و سپور شده و نماز با
 بر هر کس که از اسپنجیون با روان شده لیر زود و خداوند را شکر
 کرده و در وی دور بیابان نماز و بر خفت چند انیکه شب زامه نما
 شتا بکنار می و باز بر هر کس پیوسته و در و بر آه آورده و بر خشت
 و لغت آنی مرقومانی بر سپاسه ای که بغایت گرسپند و
 و تشنه و آکشا فله و این و دعا بکریه پاره بر خشت بر بالای بلندی
 بر آمد از جانب دیدن در شمای می نماز شده و مکان نشسته و اسپا
 بکنار رو شمای بر اند و شب آتش از دور می نمودند و زاده
 میرانده چون آتش مکرر پسیده نامقدار بگردد فرسنگ راه در میان
 کرد و بر آتش نمره میگردد پسیدر ناکاه ناپسند شده پس از زاده
 چیران بمانند و لیکن آتش نشان کرده بود و بدان نشان بر خشت
 تا اند پیش نشسته بر آمد و دیدن از دور خیمه بنمود و نشان زود و سپوکا
 آن خیمه روان شده تا بنزدیک آن خیمه رسید از هر کس خیمه و آمد

واپسار

و اسپار در خار بر بیست و چوبی آن خیمه بر خشت و بگردان نگاه کرد
 سپوران به پدید پس از آن سپوران در خیمه نظر کرد و دید خیمه دیده
 از اطلس طلایعی اواز ابریشم بود و در وی تختی از زرنماز
 در میان طلایعی بر آتش نهاده **اسپار خیمه خیمه گفت**
 این آتش بود و است که می نمود و بر خشت و چون در خیمه
 دیگر خیمه می نه به گفت من آتش و خشت زر رس
 شتم که در اینجا آدمی است چون بنوده بر خشت و خواست تا نماز
 و نگاه از درون خیمه شمع پیوسته نشسته زاده باشیده تا بنمود
 که چون در پای خفت و خسته می دید چون آفتاب خوار می کرد
 او شمع نوری انداخت چون مشاهده دید به خیمه شد گفت با
 بنکو بنگریم که چوبی دیگر است یا فی بس بطرف دیگر نظر کرد
 خیمه چوبی و نشسته و با هم سخن میگفتند **امیر زاده گفت**
 چه بنیم تا چه میگوید امیر گوش داشت پس رفت بکنده پیر
 و گفت ای داد چه بودی که از ما دور خیمه ای نمودی بخت این با
 بان نماز می کند بر خشت جان ما در غم محو کرد پیرت و عمت

و سپهرت رخسار کشته و تو از زمین پیا پیا نوبی فلاط شد
چون بسطت از عجز خندان بسین پیشانی کفایت دید یک صلبه
بین میان باکی گریه بسید هم و دواز چندین مشقت کشیدن بخت
 و مشتمل رسیدیم باز کفایت و لا حق نیست مراد نمی مشتا بسد است
 بکفایت دید بشرا بسبب بیامد و مرتب بگشت و پارسه شد بتافت
 تا بدی خیر رسید دید بختی بره زنی بیرون آمد پیش بر دست کشته
 و پیری بروی کشیدن بانگ بر سر خیزد زورش کوه کفایت ای خا
 توان کفایت پیش بسبب فزونی از پیشتر بیرون نیامد و خیزد
 بر او رو کفایت ای جوان نسک بخت ای چه کسی که درین بسطت
 خان ما آمد **شاه تو چه کفایت ای شاد روی** همه و عمر ز بیم سپید کرد
 تا درین میان بی باکی پیا پیا در سر گران شده ام و مشیت برین همه
 رسیدیم اما چون بسطت از عجز خندان بسین پیشانی کفایت دید یک صلبه
 و مشیت کفایت ای جوان نیت بخت جان ما از آن قدر بیست اما بد
 مراد شوهری بد کردار کفایت ای و ارضی کفایت ای کفایت ای کفایت ای
 کفایت ای درین نزدیکی فرو آمد بهشت ما با ما و بخت علی بود و بسطت
 اینها خواهد

اینها خواهد آمدن پیا پیا بسبب جزیم هم ترا باز داشتیم دل نمی مشیت
 ترا بگذاردیم تا بروی و خست است بکفایت روی بدی که کفایت ای در
 و مشیت ای در عجز بیست از دریم و فرود آمد و پنهان کنیم تا عطف کفایت
 پسندد یار چون این سخن بشنود کفایت ای در میان جوان خراب و خود را
 بر او بختی نمود ای درون و خست کفایت ای در میان جوان خراب و خود را
 که در کفایت ای بر او بختی نمود ای در میان جوان خراب و خود را
 درون بختی نمود ای درون و خست کفایت ای در میان جوان خراب و خود را
 بختی نمود ای درون و خست کفایت ای در میان جوان خراب و خود را
 هرگز مشیت و نه به بود ای جوان ما خست کفایت ای در میان جوان خراب و خود را
مشیت کفایت ای درون و خست کفایت ای در میان جوان خراب و خود را
 اما چون ای در عجز بیست از دریم و فرود آمد و پنهان کنیم تا عطف کفایت
 افتاد و بود و پیا پیا در سر گران شده ام و مشیت برین همه
 خرد و مشیت کفایت ای در عجز بیست از دریم و فرود آمد و پنهان کنیم تا عطف کفایت
 بختی نمود ای درون و خست کفایت ای در میان جوان خراب و خود را

خداوند این خاندان چنگ خوار بدو انگر استیبه طعم او بخورم با امداد
 بروی ایچکو نشیغ بر نشیغ چون دختر استین و سخن بشنود آفرین کند
 پس از نژاده آنست آب واری بیچاره بخوریم دایه قدری آب بیاید
 و بدست شمشاد و بدو شمشاد و بخورد و پس از آن از رنج بیاید و
 شب برکشد و روز دوسر امداد آفتاب کلر کند بر امداد و عالم
 بنور بیدار شد که بیگلار از روی بیابان کردی بر خوابت بیدار
 و فرزندش از همی زلف و گردن کسین با پشتر آمد و کسین بیدار کرد
 بگرفت تا بداند چاک کرد و از میل کرد کافری برون آمد که
 کز بالای دهری همچون آینه می در شنی همچون قفل سلاح تمام
 پوشیدگان زمین و زمان و پشت بیابان از بیت او میدرزید بیست
 و خیزد و از آن کافر بدیدند چون برنگه بیدار زمین سلطان
 میخیزد کفوت جلال برسد بدو بگفت ای جوان اینک عفو
 شود بر این دختر است رسید **بسیار چون از آن کسین شود**
 کسین آنگون با بد برون آمدن کسین از آن خیمه برون آمد

چون با

چون با برون آمد و تنگ مرکتی حکیم خسته خندانگ او پست و کوبید
بیت ز تنگ ز بر باز بر تنگ او بر بیت بجزدی مرکتی بر اورد
 در پست از روی زمین کسندی آنرو چست **بیت** چو سینه سکنه ز بر
 زمین بر نشیبت اما چون شمشاد و جده جند روضی آینه عذرت
 کب پشوار شده و در سهره چون غنچه کافر در رسید شمشاد
 بر بدست است این چه کس است امشب در خانه من بوده است
 در رخ تو رخ من قضایه شده پس غنچه کافر غنچه بزرگان
 غنچه اند **بیت** تا رخ تو رخ من چه میدار که دیدم پسران شمشاد
 فافا از دیده آن کاه روی یکشنب صحیفه کرد و دست بر نینزه
 برد و نوزد بر شمشاد و نوزد ای فرزند اب تو چه چست که امشب
 در خانه من بوده این بگفت و محله که در آنجا چون نینزه
 پشتر شمشاد و رسید شمشاد و جند و است در از کرد و پست
 فی نینزه کافر بگرفت و قوت کرد و از دست او پشتر
 و همان نینزه را کرد و پشتر بگردد نشید جنان بردوان کافر
 قامت پس کز او بر میان میدان پشتر **بیت** از پشتر

بهر گیت نهادند طویل کبر که آن بیدیدیم آن بود که دیوان نشد
و هر چند که نعره میرد هیچ سخن اول بشنود طویل کبر
باز خود تیر بسید و بگرفت و پیش آن کافران آمد که پرورد
اشتر بود گفت ای بختشم دیاب که فرزند مرا کشتی و تاج بر زمین
زد و خاک بر سر میگردد بختشم گفت چه بوده است فرزند تو که کشته
طویل گفت ای بختشم ما چندین راه بگریب علی گیاره بودیم
اینکه در دشمنان بگریب در خانه ما آمده است و بر سر او کشته است
بختشم آن سخن بشنود و در دوازده ماه عشر بیدیدیم طویل آن
دو هزار مرد در بخت دید و غمگین شد و روی بلفظ کرد
گفت زود باشید که برویم و کشته در غنچه را بگرم بیکبار
باشند و هزار مرد کافر نامهار پوار شدند و روی بگریب خود کردند
و روان کردند و دیده اند اما چون از آنجا نسیب **بسیار** بگریب
طویل کبر را بهمان دو هزار مرد زنا چنگ کرد و در چشمه زامند و آب و طحا
بجز رود پاشی از حیرت طویل کبر بیاید پس در آن خود را بستند
تا آفتاب در گشت و روز نهم بگریب آن رسیدند هزاره بر روی

نشست

نشست بود که ناگاه دید که کردی بر خود است که همان تا جمان را
فرود گرفت آواز گوشش و نامی آمدن گرفت چون کبر بشکافت
از میان کرد و پشت او هزار کافر می نامد و در بر آن آمدند و علی بر او
آمدند و پشت او هزار مرد که بسوی شما آمدند شکر زاده دانستند
بگریب می آیند زود از خیمه پرور آمد و بر سر بس پوار شدند و پنا
آن لشکر بان آمد و هر راه آن لشکر بگرفت و زود زود آنکه
ای کافران این المفتر منم فرزند ما را می بین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه جان از جنگه من بگریب بران هشتاد هزار مرد
تک که دو تیس بر خیم گرفت و در میان در با لشکر خود خورد کافر
نزد گشتن گرفت کافران نیند بر روی جمله **زنده**
در یک ساعت آن سپاه را بر خیم زبند و جوی چون بران بختیم
چون آن بیدیدیم سپهیم و دانستند که لکه هر میکنند لشکر خواهد
بشکست با نکه بر سپه کافر زد که ای نامردان شما چه شده است
هشتاد هزار مرد از پیشتر یک کبود که میگردد صد نفر پس بر شما
با که همه بیکبار تیر باران کنید تا باشد که این جوان کشته

شده و با کفر قنار سفید و لشکر کفار که این سخن بشنودند بیکبار
 بر شاه زاده تبریان که در بند جنانکه از بنو ائمه بارید و پدید
 بچه خنودار خیم زدند و چون چون جوی روان شد و لشکر او را
 در میان کفر شد و هر از جنه اله بگویند که طاقت نتوان داشت
 چون اسپهبدان و چون مبارک اسپهبدان بر وقت
 و بی طاقت شدند و از این فرود آمدند
 و دیگر طاقتشان نماند چنانکه
 بیخ از دستشان بیفتاد
 و بر سپرد و پای پایشان
 و دل بر هر کس بنهواند
 و بیزار می بنهوانند
 حاله علم با
 الهواب

امثال و حکم
چنین روایت میکنند که چون سلطان محمد چو توفیق
شده حرف از مدینه بیرون آمد و چهار روز بگذشت با حق

فبری

فبری از وی نیامد و همیشه و همیشه و فبر شفته زاده بگفت که در
 فبر ماندند ایم که تا بجا رفت و ما در شش خنودان و لشکر
 شد و در فبر از آویز لیسند و شاد لایت در توفیق بودند و خواه
 عالم محمد مصطفی علیه السلام و پیغمبر بر در سپهر نشینت
 بودند و بارانرا سپهند و نیچیت مرادند تا که او از مشرق حیرت
 آید این در رسید که بوش **میر عالم علیه السلام** **بهرین**
فرود آمد و گفت ای محمد خدا بیست سلام میگوید و بیا
 درود پس بر سبانه میگوید که علی را بگوئی که تا محمد خنودار را بیا
 میان بنشیند هزار کفر افتاد است و در خم خور دست جبهه میل
 علیه السلام این بگفت باز گشت به سوی رب العالمین
 مصطفی علیه السلام چون از توفیق فارغ شد گفت
 ای خنودار در باب که میبینی هشتاد هزار مرد که در افتاد
 است و در خم خور دست و کارش تنها بر آفتاب است علی رضی الله
 عنه چون این سخن بشنود و الفقه بگفت و هر هفتاد هزار
 بدر آورد و از دور و از هر مدینه بیرون آمدند و گفتند چشمها را

بیدیش همگان شدند این چندین غنمت را بر اله و زمین علی رضی

و نه عند آفرین کرد و پدیدمان

شفا و صان پیش نرد و شا

فغان غمگین شدند بویان

و خشنه با همه جنوعه عذرا

و تسلیم نمودند و آن

غنمت را بر صیبا

و سپاس مبرین

قبولت کرد

و الله اعلم

اشاره و پانجه اخبار و تاملان اشارت بنیان روایت میکند که چون
سپهسالاران همه چیز رضی الله عنه بنورده با لشکر رسید
چنان مبارز و پهلوان بود که در مدتی آنها نماند اشت تار و ک
در خاطر شمش کزشت که بعد از آن آیم و کشتی و شکاری بکنیم
و غناز شام بخانه باز کردیم این بگفت و پیش آمد اله و زمین

علی آمد

علی آمد و خدمت کرد و گفت ای پسر بزرگوار مراد وقت اینست

بمهر بجز و زنج آیم و شکاری بکنیم و غناز شام بخانه باز آیم

لومینون علی رضی الله عنه چون همه میدان حال بیدید گفت ای

من از آن پسر بزرگوار بودم که در جنگ دارند او تو باشی آنکس

ای جان پسر زینهار دور نرود ای که خدا دشمن بسیار است نباید که

بجو ای و پانجه اشارت بگفت و در پیشگاه او نشستم بهر سلطان

بچه جنوعه از پیش پسر برآمد و بر مرکب پیوار شدند و روی پسر

و از آمدن پسر نماند تا گاه مشاهده کان **حسن و حسین رضی**

الله عنهما پیش آمدند بچه جنوعه از او پسر فرود آمد و برآورد

انرا خدمت کرد بهر سپهر گفت که ای مردی شایسته بچه جنوعه

گفت ای همه بچه ایروم تا رسید بکنیم بیس حسین و حسین هر دو نام

دیگر بگفتند که ماست می شوق صفت مردی برادر خود می شنویم

تا امروز با او پیروزان رویم بهر چشم که در شکار چون پسر

گفت ای برادر پسر غنی مبرکن تا ما نمانند با تو بچه ایروم با ما

تا نجات از پسر و پسر تو هم آنگاه بیایم و با تو باشکار بکنیم

سلطان

سلطان محمد خلیفه گفت فرمایم برداری با پستاند
چین و چین بر نشد و پستوری خوا پستاند ابر لور چین
علی رضی الله عنه گفت ششها را بخندای غمز و جلد سپردم
بپسر سزاده کان کونین رضی الله عنه نما پستاند
خویشتران بپوشیدند و بر مرکب سپار سمشند در روی سبزه
نمادند و از شهر بیرون آمدند و روی در بیابان نمودند
هر طرف میساختند و فراز و نشیب میمانند یا بران غایت که
عاز و یکد از آمد بسج شکار کن کردند انقضای نماز بکنار دیده
شکار زده چین گفت بسیار سید باز کردیم که خاطر به نکلان
تا کار کاری پیش نیاید چین گفت نیکو باشد محمد خلیفه
گفت ای برادران زینت پستاند که ما هیچ شکار کنی ناکرده
دست نمی بستر بر رویم که و گویم که هیچ شکار کنی نکرده ایم
بسیار سید تا بازی پیش رویم تا بپنیم تا چه میشود و دان
بگوشه در روی بیابان نمودند و در فتنه تا از پستاند ششند
برآمدند جمع فرمایم به پدید روی بران جمع نمودند
پرفتنه

تا آن زمان که هیچ فرسنگ راه در میان کردند دیده نکرده آن
چاره مشد و هر چه برادران بر سر آن سپردند با سماند و نکلان
میله دیده نمیشد آن حمل شده لوح دیده از برنج در آن
نشاند بودند و بر این نوشته بودند که کسی چون پستاند بر
سپرد که بر راه دست راست برود و سلامت بسیار که دست
بست برود سلامت نیاید اگر در میان رود آید تا نیاید چون
شکار زده مکان آن لوح را بر خوانند چین گفت مرا بکنند
و چه نماید زده برود که سلامت نیاید چین گفت تو بر او
شکار کنیم که درین راه روی من برود بشما در هیچ راه دیگر
رویم تا من بود پسیم که چه حکمت است که ازین سلامت نیاید
ایشان درین سخن بودند که سلطان محمد خلیفه از پستاند
بگفت ای برادران بیعت آن سید که نامش مصطوب است
علیه السلام که از شما حاجت میخواهم گفتن بخواه
میخواهی شکار زده گفت از شما این میخواهم که
من برود و بنکر که درین چه حکمت است که کسی ازین راه

نمایند چسب و چسبند زخمی اند و نمایی کوفت ای برادر که صاف است
خند میزدای این راه بگویم که شکر شکر استیم اکنون چون پشم کند
دادی بروی شکر خدای خند جلد پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
خردند چسب و چسبند در آن راه بر نشد و پیکاه بعد بیند یادگشته
انسان زاده **چینور خدیجه** خند چون در آن راه و پست سب
روان شد بر فست تا آن زمان که شب را آمد شاه زاده پناه می
پیدا کرد و بدان پناه بر فست و ابر پ راه بر پست و پست
استراحت کرد و لشکر روز آورد و لشکر روز بر پست نهاد با او
بر روی شاه زاده و بر پست گرفت امیر زاده پیدا شد دید که
روشن شد پست زود بر خواهر است و ششم کرد و نماز گذارد
مرتب پوار شد و در راه نهاد و بر فست خدای عز از پشم
ششید بر آمد و شکر دید و شکر پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
نمایند و پشمی روان بر روی آن پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
خوش نمایند در پشم آن در پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
بر زبان بر اندند پس شاه زاده روی بدان چنگل کرد و در راه

ودان

ودان جنگل میگردید کلههای رنگ برنگ در پشم پشم پشم پشم پشم
بلون میگردید و میگفت هر طبعی که پست در پشم جنگل پست
گویی پست و اندر رفتن بس رای در آن جنگل کردید ما که
بجای رسد که مکی خند دید در آن جنگل زده و از اطلالی
پشم پشم و با پشم زرین بر پشم او نموده و پناه بهمان پشم
و با پشم زرین در زمین پشم کرد که شاه زاده خند
رضی خداوند گفت هر حکمتی که است در پشم پشم پشم پشم پشم
خیمه روان شد برده دید بر پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
پاده بر آن پرمه بر انداخت پرمه خند کرد دید پشم پشم
نشید بر بالای خدیجه و بر پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
بنای پشم پشم شاه زاده پشم پشم کرد و پشم پشم پشم پشم پشم
از پشم دور کرد و گفت ای جوان پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
خیمه پشم پشم شاه زاده گفت اگر پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
پشم پشم شاه زاده پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم
پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم پشم

بران

ادبیر کی ذی یوسف کند
کونین برود در پیش
شاهان سجده کونین

او به تبرک زیارت کند کونین برود و پیش بپوشد که کن
تا جان بر بگردد اگر بهر است از آن جنم که جنف و کله
پرویدنی دید از زهره بر لبون صده و بیست من آب می نماید
داور و قند که در آب کونین از زهره کونین است که در وقت من
نیز خیزد لغت بر هر اولی که در کونین است بر پیش است بر سپید
تبره بر داشت بزرگ بر هر آن است که هر که در آن اولی بزرگ
ریند که در وقت از جان بزرگ بر آمد گفت ای خیر سپید
جمله جنین که در آب کونین است **رحمہ رضی اللہ عنہ**
بای بر بالا و نوبت هر که سید تا بر هر بزرگ
پروود را از تحت پنداخت و ناپدید شد از او آید آن
هر معلول که باشد دیو بود یا پری بود یا جادو بود که چنین
ناپدید شد و این بافت دیگر از آن است که در دیده که از آن
تخم دو منغ را بر کنده است و پروان زنده است بر آب کونین
که جنف از آن راه که در آمده بود بر آن آمده و نکند که آن
هر روز برید که چون مایه می رود در آن زاده و نوبت بر سید

سید

بر سینه است ای چو نایب حق دینی که دار و در قنای من نیاید
بسوسل سنان در بنگرید و در سپارد فرخی بنشست و منتظر بود
نایب که دید که کرمی و غباری از میان جنگل برخواست شگله
داغ خاموش شد دید که آواز مایه و کوه پس خبری زمانه زانی
آمدن که زنت سنان در چو آن دید که آواز کوه برخواست گفت
دید یکدیگر بر هر حال که در و برخواست و پیش از آن آمد
وزیر شنگ وزیر شنگ را استوار کرد و پوار شد و هر آن
لشکر را بگذشت و پازر کاب بر شمشیر و بر یا آب سپید بنماید
آن سپید هر از جنگل بیرون آورند و سنان زده را دیدند بر آب
باستونند و هر که پیش از آن لشکر میبرد و کوه جنف را میدید
سراجی قدر میگذشت و زهره یک قدم پیش مانند نداشتند
نگر بر در سپید دید که پیش لشکر بنشست شد است با نگر بر شکر
بزرگ چو پیش میروید گفتند سید که سهر راه مارا که فرست
و حامل زهره رفتن نشین گفت و در یا سید تا بنکس که چیت
لشکر چو چو کردند بر آن که چشم بر کوه جنف افتاد گفت که

بهت را شکست بهت است چون **سلطان محمد بن قاسم**
فرزند آن بر لبه دید گفت دید یک چهره که پادشاه اینها
 بود دست پسر ز پهلوی بر که لکه و خرد دید یک جوانی
 بیست یکار شش بال کشید و کرد چون مناره و انباشت
 پستک پر است؟ بود چون سازه آن جوان دید چشم و
 دخت است چون لشکر ضعیف است از آن یک طرف است
 هزار مرد از یک طرف که خفته است و بود پسر روی
 به سازه خرد و گفت ای جوان تو تنه ای و پاره ای که
 نور میدان آید چگونه خواهی کرد نه تاوی این بگفت سازه
 بر مرکب پاره شده و به میدان راند و جولان کرد و گفت
 از آن پشیمان است که از روی مرکب است بگوی تا در میدان فر
 به سازه درین چنین بود که کافر گینه دار بود پسر و گفت
 در میان میدان درای و این جوان را بنزد من بیا تا با پ
 سیم که او پسر است پس آن کافر در میدان فر آمد و
 بر سازه زد و خرد زین روی بدان کافر کرد با خود گفت
 این کبر را

آن کبر را چنان میباید گفت که محاکم این پشیمان بهت
 این بگفت و در پیش کافر آمد اما چون دید که پهلوان
 محمد بن قاسم است از آن نیز شکر کشید و پیش سازه
 رفت و گفت که چون این سازه دید که تیغ کافر بنزد یک
 اسپه است دست مبارک خود را دراز کرد و پسر دست
 کافر را با تیغ در هوا گرفت و پیش خود بکشد و پیش از
 دست او بردن کرد و به پسر تاخت و کمر بند او را بگرفت
 فخر زد که از خنجر زین در رید و با کاس کافر را در هوا
 خرد و بهر دو دست با کربار او را بگرفت و در در جفا
 نگه چون که با سس پاره پاره کرد و یک را اول پسر
 آن لشکر پسر تاخت و لشکر بیخه آن حال به میدان
 بهت خفته بنزدند و آن پسر را قتل کافر نام بود و چند
 گفت که کت که بی زمین میدان رود کین کافر زین جوان
 کرد که باز خواهم سحر پس از ترس سازه بردن نیلید پس
 قتلان روی بدان جوان کرد و پهلوی او بود و گفت بود

وین این مردان جوان بر فغان کافر گفت فرمای
بدرام پس ای پسر در میدان رانده و بر پیش سر زاده
و بانگ بر زاده زد گفت ای جوان تو چه چستی مرد چستی
که در روز مرد نظر خود ندانست سزا زده گفت پشیمانم
پنجم که تو چه چستی و چه میگوئی و ناچار داری کافر پیش تو
حقت منم املاق این را سزای خرد دلند هر که تاج و
ایم زاده که این سخن بشنو و حقت بی املاق پد کاشت نیز
نویسین خرد بوده است رضی الله عنده و من فرزند امیرالمؤمنین
علی ابن ابی طالبم رضی الله عنه و انشون جمله این پد کلانست
توانست از فدای خرد و جد روی کرد انبیه املاق گفت هر
از بی عقیدت و با خرد یار شد و بر یک فدای او اقرار نمود
و ما از بی همتی معصوم و در کم انشون من پادشاه است
فرزند از فرزندان علی صی و چشم و نخی یافتیم که بی چو
انشون را لیکن بکنک ما آمده ایمین ساق و ما را او
نویسند که این بگفت روی چه چینی کرد و نیزه پسوی

ده گز

ده گز و ای زاده و مست در آن گز و نیزه کافر را بگفت در روی
گزد کافر بیرون کشید بر دهر سوزان کافر که قد و قامت است
یکساز و بر زمین میهد این بیفتا و فرود شتران بر آمد سزا زده
پس خرد آمد و بر روی پشته کافر بنشیند و خنجر بر کشید
تا سزا زاده را ببرد و باز حقت با سزای با او حقت گفت ای املاق
بگو ای کفر ای خرد و جد یک سبک است همه رسول بر حق است املاق
حقت که من چو هم را میسخت سزا زاده گفت بر ما میکشیم
حقت فدای خرد و جد یک سبک است همه رسول بر حق است و بی
مسیب می شده و با طین منافع بود هم ای زاده از هر که
املاق خرد و فدای پسر را پسر شده است که توان نشد
سختی نه پس املاق چشم آن پسر آمد گفت ای قطران بدان
این جوان علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه و خرد باشد که
او زنده بگذردیم تا بکش خود برده و نظر آن حقت نیک میگوئی
پس املاق این امین بگفت و پسر اسطغانی خرد آمد حقت
ای سزا زده چون ما پسرمان شدیم برین شکر سزا زاده را

نیند میباید که در آن همه جنین رضی الله عنه گفته گفت نیک باشد
 پس بر زاده روی بشهر نماز و املاق و قطران برده و سگ زاده
 را بشهر برده تا بسیار که قطران رسیده چون در بارگاه
 قطران در آمدند سگ زاده را بر پشت نشاندند و املاق قطران
 در خدمت باستانند پس املاق در قطران نظر کرد هر دو
 از بارگاه بیرون آمدند گفتند کارگر یکیم که جوان زاده نگردد
 قطران گفت مرا یک مشتقال رهبر فاتیما هست باو به بیسم و
 دل از وی فارغ کنیم اما چون املاق این سخن بشنود فریاد
 کند آفرین کرد پس قطران زود در خدمت رفت و آن رهبر را
 بیاورد و در شربت قند حل کرد پس هر دو پیشتر امیر زاده
 در آمدند چون همه جنین رضی الله عنه دید که کافران در آمدند و
 شربت در دست دارند سگ زاده خشمگین شد که بغایت
 لشکر بیرون پس چون قطران و املاق پیشتر امیر زاده رسیدند
 گفتند یا امیر زاده و میدانیم که راه بسپاریا میبرد و جریب بسپاریا
 نیند کرده و شنیده شده با شمس نیک از بدی لوقی ج

آب

آب آوریم این بگفت و به پیشم آورد است اما سگ زاده دست دراز
 کرد با شربت را بگرفت و پیشم آورد خواست تا بنوشد اما
 چون قطران و املاق با خود میگفتند که حال این جوان از شربت
 خواهد افتاد و جان خواهد داد اما چون سگ زاده همه جنین رضی الله عنه
 در بارگاه شربت را پیشم دهن آورد خواست تا بنوشد گفتند
 ناکاه چیزی بخاطر سگ رسیده با خود گفت میباید این سگ را
 شکر کرده باشند از بهر جاک شربت هر دو بیرون آمدند
 پس سگ زاده بهر مبارک در پیشم انداخت بود سگ زاده
 املاق نظر کرد املاق زده با قطران گفت با خود میگردد
 امیر زاده در شک افتاد پس گفت ای املاق به انکه مله پر
 و قبت کرده است که هر چی میماند که سگ سگ هر چیز یک پیشم
 تو آرد و این بخداوند خدایه ای انگاه خود بخور چون املاق این
 سخن بشنود دلزد بر اندام او افتاد سگ زاده گفت بخور املاق
 دست دراز کرد و بگرفت و پیشم دهن آورد اما سگ زاده نپشت که
 زهر است چگون خورد دست خود را بر زانید جاک از دست

وان بر بر زمین ریخت **ایزاده نظر کرد** دید که هر کجا که
بسیه است زمین همچو قطران پیا شده است پس بانگ
بهیست برایشان بر زد و گفت ای پیکان من چشمت سما چه
خجسته ام که شما بر خود استید این اما چون قطران و طلا
آن حال بریدند و در پیا میرزاده افتادند و نه گفته یا ای برادر من
و تو به کردیم که سینه پیکان ما در بدن رده داشت ای
چه خیزد رضی الله عنه چون این سخن بشنود گفت ای
نیز از شمی که شمشیر خدای را شکست پس که آن شکر است خود
زه بود اما چون زمانی بر آمد آن بر دو من افتی بیرون آ
میرند و گفته دیدید که این کار ما بر شما میسر و لیکن تو که املا
پیکان کاری بکن املاق گفت چکنیم قطران گفت تو زیاده
او در ای بگوئی که ای سزاده خاطرت ملولیت و چیز ما
میخورد بر زمین تا درین با تو قدر بریم و تمامشای بکنیم که
درین بیابان نمی بید و قدر بسیار است و چون بر با
قدر بر آمد بر لب باش بیازود و در اندر تامل از فرغ

عظیم

عظیم اما قطران درین یکوقت املاق بروی آفرین کرد و روی در
بارگاه نهاد و پیش سلطان سجده نمود و خدمت کرد گفت
ای امیرزاده خاطرت ملولیت و چیز ما میخورد که تاری بر زمین
بر با تو قدر بریم و درین بیابان نمی بید که درین بیابان
نمی بید و قدر بسیار است امیرزاده گفت روا باشد بر خجسته
و بر با تو قدر بریم و سزاده از سکه ایسکه ایسکه ایسکه ایسکه
را از سزاده آن کافران نگاه میداشت اما چون **سلطان**
چیز رضی الله عنه بر با تو قدر بر آمد در آن بیابان
نگاه میگردد بیابان دید همچون قطران پیا شده است و گفت
ای بیابان ای بیابان پیا و تا یک چراست املاق گفت ای
سزاده بدانکه این بیابان جگر دیو است که از وقت
پس پیا غلبت است اما چاکر کند بوده پیرت و در
بیابان درین چاه می باشد و او را دیو سفید میگویند
و این بیابان از کوه اینچنین شده پیرت اما چون سزاده
این سخن بشنود و جانب دیگر نگاه کرد و قصر دید مختل

و اینست از آن قلعی بری آمد کاهی بطنه میته کاهی بپشت
می کشد ایتر اوده روی باصلاق که در گفت ای اطلاق از آن
قلعی بپشت و این آتشیم چه آتشیم بپشت اطلاق گوشت
از آن قلعی از آن جمهور است و اینسان بخت برادرانند و یک
خواهری وارنده و پست سال است که صبح عاشق خواب
ایستاد و لیکن از آن تر پس است که در قلعی ایستاد بپشت
بخت و نیم و این دیو بپشت نیز می کشد خواب بر اینسان است
و این آتشیم از برای آن می کشند که تا دیو بپشت قلعی ایستاد
نخورد و زیر آن آتشیم می کشند **عنازده چون این**
پس ایستاد و بخت مر جان قلعی توانی برود اطلاق گوشت
من از تر پس ایستاد از قلعی خود بیرون می کشد و نیم
ایستاد خوب چگونگی رسم ایتر زاده گوشت برود مرکب از این
اصلاح رفت مرکب از این کرد و در پیش او بیاید و در پیش
برود مرکب چهارشنبه و اصلاحی را گوشت تو در برت در خانه جا
ظرا از من با شمس این بگفت و در قلعی جمهور که در پیش

برانند

برانند تا قلعی بر سپید نگاه کرد قلعی دید غمخورد و حکم قلعی
بزرگ بر در قلعی افشا است که زاده میامد و در یک روز شیخ
آمد و مرکب بر بپشت صعد دید بر آن صفی بر آمد و در وقت
نخورد و بپشت سپید بود و در آن بگفت از این دور و یک داشت بر خواند
از قلعی جمهور با برادران پس کوی ایستاد بگفت بود و در وقت
شنا که از آن بود و آتش می کشد و در آن می کشد اندامها چون
زاده در قلعی غن در آن باز رفت زاده و آمد و بپشت آن صفی
شد که نگاه آواز قرآن خواندن بگوشم او بر سپید ایتر زاده
بار در این قلعی کافران قرآن می خوانند و درین فکر بود که نگاه
آواز بگوشم ایتر زاده سپید که السلام علیها فی زنده علی
شاه مردان سگ زاده جملان میماند **دوی این قصه چنین است**
بیت می کشند دختی چون دید که روز پیکار شده و برادران
او نیا آمدند تا بپشت دروازه آمد تا پند که چندان ندانی
تاگاه چشمش بر سجده چینه افشا و جوانی دید که بنزیر دخت
نشسته که از بپشت او زمین و زمان می کشد و در این سپید بر

دختر چون معزاده را بدید بشناخت و پیش آمد گفت
ایستلا علیک ای سحر مردان و شیر مردان این زاده گفت
نکاح کرد دختر مردیک و عمر خود ندیده بود چون آفتاب خاک
پیش او آمده و تا او بگفت معزاده جواب بیلا داد و رفت
پدختر که گفت ای سحر مردی تو چه کسی که نام میدانی و نام
پدر من میدانی دختر گفت من خواهر جمهور اما منم دختر
منم عالم علی استلا را دیدم که سحر این داد و مرا بگفت
بتو داد و مرا زمین التوب میکنند سلطان می بیند چون
از آن کسی بشنود گفت که او ای باید دختر گفت که او سحر
ملک علم است و پیغمبر علی استلا را گفت جوانی
آید بر زادن قلعه بدین است و او حلال و خواستای بود
و او فرزندان امیر التورین علی است رضی الله عنه است بگفت
و قرآن خواندن که گفت معزاده گفت راست میگوی که
دختر گفت ای جوان زود بر خیز تا یاره سال بر کسیریم و
ویم معزاده گفت من هرگز زود نکند ده ام و پدر من پند
نگرده است

مقررده است از آن چه سخن کرد تو میگوئی ایستلا درین سخن بود
نکاح بیکبار کرد مردان و شیر میان پند از میان کرد جمهور
برادران بر من آمد دختر گفت خواهی روز نتوانی مردانیک
برادران من رسیدند این بگفت روی بقلعه نهاد و بر رفت
اما چون جمهوران شکار با کشت می آمد و لیکن یک برادرش
بهبیت عادت از سر کسب داده بود و جمهور با برادران دیگر
بپس قلعه می آمدند تا به قلعه رسیدند امیر زاده می آمدند
صفحه نشسته بود اما هیچ کس در آن ندیده و همه در قلعه شده
و بر کشت نبشند زمین تا غروب که خواهر ایستلا بود با خود میگفت
ایستلا مگر فرزند علی ندیده اند که میاید نه حال ایستلا خوشتر شد
اعلای کوی کوی چون آن برادر جمهور از حاجت برخواست
برای پاسبان ارشد و کلبه نهاد چون بقلعه رسید دید که
مستور جوانی نشسته است که از بهیبت او زمین و زمان میلزد و
است تا چشم سال زود و دو بانگ بر روی زنده لیکن قوت است
چون که از صلابت محمد خیزد بر خود بلرزد و دستک در قلعه است

پس برادران بیامدند و هر شش چون او را بدیدند رویش شکر میخوردند
و آنست که درین سال زاده زودیده است اما چون جمهور را چشم با
دراقتا و دید که ترسیده است و میل از زبان برکت او گفت ترا چو
است و چو اسلحه بر برادرش گفت چون شکر هم که چنین جوان
بر در آمد است و آنرا که در چندان صفت سال زاده را پس برادران که
مترج نمیتوان کرد و با برادران با یک برودند که یک برادرش گفت
پس کس ای امرا که در چشم و استخوان بود این همه صفت نیا
سه صحن بر روی او و زنده یا کشته بسیار برادرش گفت اگر تو
این کاری بکنی در سن دیگر که مرد من شوم پس هر دو در عهد سپید
چون ایستاد این بگفتند پس برادر یکدیگر بیچاره سپید بود و از زود
بر خواست و از قلع برود آمد نگاه کرد چشمش که بر همه خفته
افتاد و آمدن خود پیشتر شده اما از مترجمه کی باز نماند
گفتن **پس پیش از زاده بیامد** بانکه بر همه خفته زود گفت
نوبت کسی که چنین در درین قلع آمده و امین نشسته است
زود و بگو شرارت کرد یعنی نمی شنوا پیشتر بیاید آمده و باز

نفره زود

نفره زود و گفت اگر کسی بیگوید بر کوه مراد اگر نماند هر است بهر
چندان آن بگفت و اگر نماند و اگر نماند و چون دید که
گزارش بر او رسید دست دست دراز کرد و هر کس را بگفت
و پیش کشید یک مشت بر کردن او زد که هر دو پیا و هر دو است
و بگردان در میان بنفشه آهسته آهسته چندی بر روی زود و جامه
دارش بیرون کرد و او را از کله بر دوش خراب است و خود
بر آن صف بنشیند چشم بنشیند که نماند که تا بیامد اما از آن
برادر جمهور خبر نیامد و دیگر بر آفرستاد که برود خبر بر بیاید
نیامد چنان بود که گرفتار شده و دیگر بر آفرستاد که او نماند
بنده افتاد و روی کوه که پنج برادر جمهور نیامدند و حسب کرده
سلسله **محمد خلیفه رضی الله عنه** هر که را عمل میگرفت بر دوش
می ایست تا آنکه که همه او را بر پشت آنگاه بیامد و بر زیر
دوش بنشیند اما چون جمهور دید که برادران او نیامدند
در گفتار در بر آن برادر ترسیده که گفت لب برود و پستان
و حال ایستاد چون است که هیچ که ام نیامدند پس برادران

پنهنه میداستم بهر کفایت چگونگی دختر گفت من شش ساله
خدای عزوجل را در خواب دیدم و سلمان شد و مرا منهد
عالم علیه السلام باین جوان عقد کرد جمهور گفت
تو او را میباید دختر گفت که او این آیات قرآن است و فکر کن
خواندن گرفت جمهور گفت میگوئی پس خواهی را با کس
چند خنجره به ادرند و گفته ای جوان بدان و آگاه باش که
دیو سفید عاشق خواهر ما بود و پس بیال است که ما این
ختر را از آن دیو نگاه میده استیم اکنون امشب بخانقش
او بگردن تو شده این بگفته و خانه بسیار استند و دختر
باشان داده در آن خانه بگذاشته و هر کسی بمقام خود قرار
گرفته اما چون امیر زاده در آن خانه در آمدند مانده شد
بودند گفت زمانی آسایش چشم پس بهر بنشیند و در خواب
شد و دختر بر پر بالین او بنشست ناگاه از درون خانه
و پستی پنداشد و چون شاخ جناز سر و کرسی با زمین الوجب
را بگرفت و در ر بود و دختر لغوه زد که ای شاهزاده مراد بود

برد

بر وفا پیدا شد شاهزاده که در زمین العزرا ندیده گفت آه ای که
این دختر را دیو بردارد از آن دیو خسر یا بنده مرا چه گویند ما
چرا بر زبان گیرند که خواهر ما را چه کردی بدست دیو دادی این
این بینه کشید و در فکرش پس گفت جاره نه نیست بهر سینه
اکنون بقلعه و اسلوق رفته رفتن ما او را بمقام دیو بردار این
چگونگی و از خان پروان آمد و مرکب را بگذاشت و در او را شتر برشت
بچه بقلعه و اسلوق رسید و اسلوق بر ما کس بر سرچ استی که تا
دیو بینه که آن همه کتوف با جمهور یکی رسد او درین فکر بود که ناگاه
امر از پس شد و پس او بیامد و خدمت کرد گفت ای شاهزاده
نیکی کردی که بقلعه جمهور رفتی زیرا که جمهور در شتر
پهوان است همه خنجره گفت پس بگرد که بدانکه رستم و
با برادران خود بپایان کردم خواهر خود را با من دادند اما چون
شتر در آمد من در خواب شد و دیو سفید آمده است و دختر را
برد و است اکنون پس تو استم که مقام دیو را بجز بنمایند که
دختر را از دست ما هم اسلوق چون این سخن بشنود بر خود شستن

پلیر زید گفت ای جوان ریشار و زو پیسید لا ولادار سپیدان
 تقوی و کتجه قهوه نهاده که اولیوست همشاک که زبان دارد و ده
 پس سماک **ایر زاده گفت** ای املاق زود و ملز این جاه
 بر اسپان تا بهین کار تمام تقسیم اسواق از هیبت ایر زاده برتر
 بهیچ جاره ندید روان شد و در آن شب ایر زاده را بر سر جاده لیرا
 در وقت اینک جادو یوست سلطان محمد خانی که در جلیق
 دید پس تاریک و بر سر جاده پستی دید صد هزار من گران سنگ
 آن دیوان کوه آورده بود و بر سر پوش جادو ساخته بود
 ناله بانکه بر املاق زد که تو خود در عاشق و فرست میدار فرود
 ای روزی کجی برین سنگ املاق فرود آمد و بر آن سنگ
 روزی که نشو انبهرت جنبانیدن ایر زاده گفت ای املاق
 روزی که بشد دیگر روز کن اسواق روز دیگر کرد سنگ
 از جامر نه بنیدن شاره گفت از نامر در ترا چه شده است روز
 دیگر کن املاق در قهر شد و روز پس بود آنچه میگوید که پرده
 و ما غش بر روی و چون از پس می خوا و بر آن آمد و بروی

پسند

فصل از اسرار
 خرد صاب زب
 چندی است
 که از بیخ کینه ها

پسند و او روان شد نشو انبهرت که آن سنگ را جنبانید **گفت**
ده گفت دیگر روز املاق گفت اگر مرا بکنی کش که
 طاقت روز ندانم بهیچ گفت ای ایر زاده من از بهر عشق
 من در قهر که ششم ملز جنبان زود بر سر جاده بود فرود آمد
 روز بچن تا به پنجم که تو چه مقدار زود در اسواق زاده چون تیا
 پسین بسنو گفت راهت میکوشم فرود آمد و دست بر
 سنگ بود زود و قتلوات فرستاد و خدای غر و جلد را یاد کرد
 بنان روز کرد که آن سنگ از سر جاده در بود و بقرب ده که با
 لا بر تاب کرد املاق بروی آفرین کرد **گفت** ای املاق
 ق کنویم گنند خود را بسیار املاق گنند بیاید و در پیش ایر زاده
 گنند خود را با گنند او و قتل کرد گفت اکنون بیاید و درین جا
 املاق گفت اگر ما هر یک کسی بکشد که در دست این دیو
 میماند ایر زاده گفت بیاید و هر این گنند بکشد تا من درین
 جا سوام املاق گفت من نتوانم از برای آنکه تو مردگرافی
 من بر گنند نتوانم نگاه داشتن سلطان محمد خانی گنند رضی الله عنه

چون آن حسن بختی و بر حوا است و آن پند را بر سر جانیا
ورد و هر گنده را بر آن پند بر سر است گفت زمانی نگاه داشتن
این بکف و یک پند را در میان خود بر سر است حوا است تا
جان شود که احلافت من تا کجا بر سر این جا به با چشم مشاهده
گفت ای ملا چون من فرود آیم پس نغمه خواهم زدن نغمه
اول که زخم بداند دیو مراد و من دیو را دیدم نغمه در ویم
زخم بدان که با او در جنگ نغمه در میوم که زخم بداند تا دیو را
بچشم این بکف و هر گنده را بکف و تو کل کرد و در آن جان
شد اما آن بکف رسیده غار رسید که پند مشاهده در
غار آمد و مقدار نسبت که آن بکف نگاه کرد در آن دید که
در سر دیگر رسید مشاهده بر آن در زخم سر جان که
از پند ریخت و بر آن در مشاهده آن در بسته کف که مشاهده
این مشاهده در آن خانه در مشاهده دید از پند سماوه و بر
لا ای بخت دیو دید پیش که کف و قامت او بال کشیده باز
پسینه در دیو تا باقی دیو همچون کافور پسینه بود از نافع

گفت

گفت پایش چون قطران پسین بود بر آن بالا بخت خفت بود
دور خواب شد و خواض را در غم کشید و همه جنیور فی است
چنان بدید گفت غفلت و بر سر خدی غم و جلد بود بین که
جنین شش بیافرید این بکف در آن بالا بخت نگاه کرد
زین الصبر دید با هر دو چشم او بر پا بخت بسته است تا
بیا آمد اول او را بکف و از آن خانه بر وزن آورد تا پیش کند در آن
بخت بر آن خانه در آمد و شیخ بر کف بر کف او در دید خواست
تا بر دیو را بیندازد که جمیع مرد مرده مشاهده را بکف با خود
گفت که در پیش بر رو بر در آن بگویم که من دیو را بکف از من
پسینه که چگونه کستی اگر گویم در پندار سر کشتم دروغ گفت
باشم و تو فرزند ایمان و زمین خلق رضی الله عنه و پند را تو هرگز
دور و غم بخت است از تو دروغ گفتن نگو نبود اگر گوئی که از خواست
حکم گویند که هر که در زیر آن خواب برادر میگردی هر که
خفت مرده را کشت چندان هنر شما مشاهده مشاهده پسینه
و سپور تا دیو آمد که شیخ را در پا دیو چسبست آن چنان که ما

انگشت در بیداری و فرو رفت دیوار خواب چه ارشد نشانی
ده رضی الله عنه در تعب همانند بهر سیر آن آمد و هفتی خود را
بر گوش او و نه سفره بزرگ الله اگر چنانکه آن گنبد بپرزید
آواز آن زاده در گوش رسید دیوار خواب چه ارشد نشانی
و چه چیز آنگاه کرد گفت تو چه کسی را بینی چه میکند پس
زیر تخت نگاه کرد زین العزب نه می آید از جگر بل در و
مهره پیشک داشت بر بالا و مهره نهاده و تراشیده بقرب جفا
صدمه پیشک بیکبار آن پیشک را بجا نماند و در بر تاد کرد
سازاده خفته چون دید که آن پیشک بدان عظمت می آید ذریقه
آن پیشک بر دیوار خود غرق شد سازاده قدر را شکر بسیار
کرد و در آن دیوار نگاه کرد گفت الهی مرا بیتی مملو از غم
دستی این بگفت و از جفا خود چیست کرد و در راه و هو او نغمه
بزرگ الله اگر در فرود آمدن آن شیخ را بر کردن دیوار
چنانکه پیشکش کوه غلط از شد تمام آن همراز شد دیوار جدا
گردید دیوار نغمه بزرگ گفت ای جوان خوشش ضرب زدی

آفرین

آفرین بر دستت باو اکنون دیگر بر بن و کار مرا تمام
چون ای زاده گفت ای چسب که مملو از ترا همین ضرب
بهنده است پس دیوار که بنید بطلید و جان سازاده خوشی
که داشت نغمه بزرگ کرد و املاق چون سپ بستند و دانست که
ای زاده دیوار هلاک کرد و منتظیر می بود که تا آنکه کی بد آید
آنجا چون سازاده دیوار بگشت و کرد آن خا زو بر آمد و مال
بسیار دید و چندی بهی آن چند وقتی را بر گرفت و پاره چینی
قیمتی بر روی بنها و زین العزب را نیز میان صندوق کرد و
بر آن صندوق بنها و کمنه را بر دیبیت و نغمه بزرگ که از آن املاق
املاق بستند و گفت ای جوان تو هنوز زنده را ای زاده گفت
ای چسب بر کاشیک دیوار بگشت تم اکنون این صندوق بر کسب
املاق بر خود بندید و زود آن صندوق را بر کشید و قفل را
ببناوت و پسر صندوق را بر کشد و نگاه کرد زین العزب را دید
چون محض معشوق ز بهید زود پسر صندوق را بستوار کرد
و ای پسر خود را سوار شد و صندوق را بر گرفت و در بقعه خود نهاد

و گفت امر و ز فیر یک می طلبید یا قسم این بگفت و بعد از خود
در آمد و شکر از راه را بر تنک جا بگذشت **اما** لاری چون چنین رفت
بیت میگذرد چون امیر زده و منه و تن را بالا فرستاد و در جا رسید
شد گفت این چه بود که من کردم و این منه و تن را بالا فرستاد
نمایم این کیوان منه و تن را بر تیر دو بر و اما چون امیر زده منه
و تن زدیم که بالا بر آمد پیچید شست سینه که کشته نمی اندازد
زاده فکین شده و هر چند نغمه بر زد هیچ آوازی نیامد و در آن
جا بماندی نالید و می زاریه و نظره میکردند تا بماند که ستن
به خواب بفرستد خیم می عز و جل امیر زده در خواب در آن آن
بر می بود **اما** لاری چنین روایت میکند که چون امیر زده
برفت از شادی که زمین آن مرتب بر گرفت گفته بر هر جا فرستاد
شتر مانده و بود و آب شکر زده نمواند خود را دیده بود که درین
جا فرو زیت و دیگر بر نیامد و لیکن هر یک با بود بر رفت آن آب
بیامد و در کفنگه کرد و استاده است در زیر جا نگاه کرد و او
خود را در تنک جا دیده در خواب سینه است آن آب را خدای فرستاد

الهام

الهام بخشید تا آن گشتند را بدندان بر گرفت و در آن جا چینه زنت
و باز بیز شغول شد و زمانه جبر کرد و باز بر سر بر سر آمد
چنانکه است از آوازی چنین گوید که چون شکر زده در خواب بود
که همان همان آوازی حضرت را در خواب یک پیش آمد گفت
بنی آمد مراد را باب و دست مرا بر تیر زین بی نمر یا همانند
رسول **علیه السلام** گفت ای جوان بیخ غم خود که بگو
سید شوی خود را بر هر جا که بی این بگفت باید بداند
چون محمد خفیه رضی الله عنه این بشنود از شادی از خواب
بیدار شد و چشم بست او بر هر کس زاده که در جهان افتاد
و مرکب خود را دید که بر سر جاه استاده است و می نکرست
امیر زده و دست در گنزد و چون مرغ بر سر جاه آمد
آب خود را دید که هر دو دست خود را بر بالای گنزد
نماد و بود امیر زده خدای عز و جل را شکر بسیار کرد
و خود را با بخوار دید بر گنزد از آن انگل بر تن
و بخوار شد چون با دروی **بقلو** نهاد ناگاه کردی

بیدید که پیدایشش چون کرد از هم بشکفت از میان کرد چو
رودید با برادر از خود بیامد ما چون محمد حنفیه را بیدیدند
شدند و بگریه گریه کردند و می‌شاد زاده دینک کرد یک بار گریه
هزار جان ما و خواجه مافدای کو با زبیرا که چنگ بود نوار
ست امیر زاده گفت ای جمهوری دولت مصطفی علیه السلام
رفتم در یوراکتند و خواجه مافدای را خواص کردم و لیکن جواب
شما را بیکه خندرق زرمال ملان برده است دین اکنون
در غف و جو مردم تا اینها را از اینها نام جمهوری گفت بی پایت
کدام یک بدر که عاقبتی خواهم حایت و از این بر خود کرد
فانجامی آمدن بساعت و ما را از این نهاد او بر این این
بگفتند و در آن شدند چون باز در این شهر ما که از آنجا
بسیار کردی بر تو است بیشتر آمد چون کرد شکفت از
میان کرد و در جوان مافدای بر آمد می آمدند چون شاه
زاده آن بیدید روی جمهوری کرد گفت این جوانان کمی
آیند برادرانند از این بزرگترند یکی را نام حسین است

عقابت

علی است و دیگر از نام حسین ابن علی است رضی الله عنهما
اما چون شاه زاده کان برسدند شاه زاده را بیدیدند و فرمودند
دبر او را در کنار گرفتند از گدشته باز جانین گفتند
در وان شده اند امر المؤمنین حسن گفت رضی الله عنه ای
برادر بیدار که پدر ما باسی هزار مرد در در قلعه حرا
را برود کرده اند و بساعت بیاعت باشند که بیدار ما شاه
زاده حنفیه این سخن شنودش ده جان شد روی بطرف
بسیار تشکر اسلام نهادند و می‌رازدند و عاقبت بود که بشکفت
کاد برسدند خیره خیره و یک امر المؤمنین علیه السلام در زندگ
شاه زاده حسن حسین و محمد حنفیه رضی الله عنهم هر چند
چند غازی شمعان شد اما چون جوانان هم رسیدند
چند روز هم در کنار گرفت و بیدیدند و خندای
و جلد را کشید بسیار کرد از هر که محمد حنفیه را بسلامت بر
و سپید نشسته با از و بیدیدند شاه زاده فقه با اتمام
بایستی گفت امر المؤمنین عبا با وی آفرین کرد و چشمش

بیگوشید اما چون زمان خیر آمد شاولایت در محضر توفیق
نگاه کردید که بس مملکت گفت ای فرزندم اهلول
ایستاده شاه زاده گفت یا پدر بزرگوار اطلاق
خدا بر این جوانان بی درازان بجای باز کردین
قلوب را مده پت آواز گوید منم و شادی میکنند چی
ترسم که آن بکشد من بشان و خضر دیت در از نکرده باش
چیدر غازی گفت ای فرزند خاطر به پستان مد که من
جالی بر دم و هم تر ایام این بگفت دوز بارگاه
بیرون آمد و به لب خندق به رسید مالک اشتر را دید که
رضی او عنده طلبه با لشکر عید داشت چون امیر را بدید پیشی
آمد خدمت کرد گفت ای مالک خاطر بنشین تا من سایم
این بگفت و ای بیخی خواهی زود به پاره روی آبرو مان
شد از خندق به آب بگذشت و به دور دروازده بیاید
و اشارت کرد زیم اگر حکم و خدا بود یعنی ولی خدا بود
و ولی آن باشد که به جبهه خواهان شود **اما چون امیر المؤمنین علی**

رضی الله

رضی الله عنه اشارت کرد در و از زود اندر و علی شود آمد
و میرفت تا نزد یک پسر ایپده رسید که پسر ایپده املاق
بود و یک صورت شامی دید که صفت نتوان کرد چیدر غازی
که آن بدید گفت من این صورتها را نظر به جدول
کردم این یک صفت در بی بر خواند از اسمهای اعظم
که به خود بدید و بجان شد که همه را و بعد بدو هیچ کس
اورانچید بدید تا چند آنکه عباد پسر ای کافران در آمد
به رسید بجای که خضر در اینجا بود پس چیدر غازی
خانه در او رفتی دید نهاد به بالای زمین و عربی
بود وی نکرست امیر گفت بنشین تا بگویم که درین خضر
و فی بیت باغ اما چون زمانه به آمد شاه و لایب دید
املاق طوق را بیاد در دران خانه را با کرد پس
آن کافر بیامد و در پهلو وی خضر بنشینت خود است
تا به و خضر دیت و از آن کند خضر بنیاید و گفت ای کافر
عبار درین دم به پیش بدی تا مرا از دست این کافر

خواجه گندان کافر گفت ای دختر این چه سخن است که تو
میگویی و عیار اینکم و پیر او را بدروزه بشمارید ما و بیم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بشنود آتش غضب بالا
گرفت ولیکن خود را نگاه داشت اما چون املاق
کافر این بگفت باز دست بسوی دختره دراز کرد
الکعبه باز نام خداوند بر زبان راند و نیاید چنانکه
دل او بر بدو آمد باینکه بر آن کافر زد گفت ای پسر
بدر که با کرد از صحبت با پاک مکن کافر چون این سخن
بشنود دست بود بر تپا شد گفت تو چه گویی که این سخن
میگویی امیر گفت منم شاه مردان عالم علی مرتضی رضی
الله عنه کافر چون نام علی بشنود سخن در کوشش فرود
شد و بین لیزه گرفت و دختره خدای عز و جبار را شکرت
کرد و بس جیدر غازی دست دراز کرد و کافر از تخت
فرود شدیم چهار دست پایش را بر پشت و در کردن کافر
افکند پس آن ملعون را بر گرفت در وان شد زین لوط

بینه

بینه چاشم بیرون آمد بدروزه از قلعه رسیدند امیر
مردان عالم اشارت کرد دروازه کن ده دختر جیدر
غازی کافر را بچنان بسته می آورد پس بر لب خندق
بیامدند و گفتند ای مالک آتش بیکه مالک نمیدر کرد مگر امیر
خندق مال بدروزه گفت بیارای شیخ مردان و امیر لوط
منین علی رضی الله عنه کافر را ببند اخست مالک از روی
هوای گرفت نگاه کرد که در بدید شکل و بنشاند زلف ایام
که چون بر د جیدر غازی دست و دختره را گرفت گفت چشم
بر هم نه زین الکعبه چشم بر هم نهاد و چون چشم بست
خود را بدان بنده خندق بدید خدای عز و جبار را شکرت
کرد جیدر غازی دختره را بیادرد و به سلطان حججه
بداد امیر زاده بر او برسد و آن غیب که کافر خواسته بود
شاه زاده کرد در روز بیکرم قلعه را خنجر کردند که امیر لوط
را علی گشته است و بر میزد و همه سنان شدند و مال و غنیمت
بشمار بیرون آوردند و بکش اسلام بنام کونند

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شکر بر گرفت و بجهل
شاد بودی مدینه روان شد خبر محمد مصطفی هم دند که علی
رحمی اید بنام علی السلام شادمان گردید و هیچ به استقامت
کرد چون غازی مجد بدو افتاد از گدازه پیش پیغام
بیاید و خدمت کرد رسول الله اسلام او را با فرزندان و
کنار گرفته و اجوان بهر سپیدند امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه بهر چه کرده بود و دیده بود مجرا باز گفت رسول الله
به روی آفرین کردن و خفیه مانو فرزند خود را بدید شادند
بن سال بار بهیچا بهیچا کن مدینه قیمت کردن و مؤمنان
از آن فتح شاد شدند و منافقان از غصه میزدند **و الله**
الموقف والمعین لعلنا وایان اخبارنا لقان انش
و محمد ثانی و اهلان کهن و خونه چنان فرستاد
و گذارنده کان این در سکن چنین روایت میکند که
روزی سید عالم و بنوای نبی اکرم محمد مصطفی علی الله
و سلم و مسجد نشسته بودند با همی کبار رسول الله السلام میگفت

میگفت که ای باران بیاید هم کسپی از سب کدشت و عجبی
بگوید ما که از در مسجد غلبه بر اند سید عالم گفت ای سید
پروان آی و بوسین این چه غلبه است و چه بوده است سید
فارس رضی الله عنه از در مسجد پروان آمد و نگاه کرد
ایک شهرت هم در مسجد جمع شدند سید عالم گفت سید
چه بود دست که چنین غلبه میکند پس مردم دور شدند سید
نظر کرد هفت کسی را دید رنگ ایشان زرد شده بود
شکوه ایشان اما سید کرده بود و از زانو در کوفت
بود و کرد نهی و ایشان بار یک شده بود سید عالم گفت
شماره بود و بخت و شجاعت کند سید عالم اجواب داد
ند که ما را به پیش محمد علیه السلام در آن تا مگویم که ما را چه
شد دست و ما چه کسایم و این زحمت ما را از کس پیدا
شد دست پس سید عالم از ایشان پیش رسول الله السلام در
اورده آن هفت تن پیش رسول الله السلام در آمدند
خدمت کردند و بنشینند بیغم علیه السلام روی با ایشان

کرد و گفت چه کسب و از کجای میاید و شمار این زحمت از
کجا پیدا شد بهت ایشان گفتند با محمد بدان و آنگاه با شش
که با یک شاه شمس مغرب با هم در مغرب زمین می آید و از آن
وقت باز که شاه شمس یک شمار داشته که نامه پدید بود
یکه با او مغرب پیدا شد بهت چهار طرف مغرب بدین زحمت گرفتند
شد بهت بیغیر علیه السلام گفت چه بلا پیدا شد بهت گفتند با محمد
بدان که در این مغرب یکی کوه است در زمین آن کوه یکی چشمه
است و بهر لب آن چشمه یکی درخت است و در زمین دیگر آن درخت
چاه است و آن چهار طرف مغرب را از آن چشمه آب میخورد و این چاه
یکسان و در آن چاه پیدا شد بهت در آن چاه میباشند
بهر سالی بهر کوهی می آید و چون مناره امان او بهر آب
و در آن بهر آن چشمه میزند و البته آن چشمه را پاک میخورد و از آن میگذرد
و اینها را بهر آن چشمه میزند و در مغرب غیر آن چشمه دیگر آب نیست
بر این آب بهر آن کشت زار میاید و بهر آن که از آن آب بخورد بدین
زحمت گرفتار میشود و چند بار شاه شمس است نیز از مردم گرفت

بلبلک

بلبلک آن جانور رفت آن جانور سپهر از جام آورد و آتش پدید شد
و همچنین بهر از مردم را به سخت دید و فرسنگ را هم در ارمی و گویند
و بهر مرغ را از بهر لوی را باید و چو در آن زمان با محمد سپید این
رنج ما ازین است و اگر کسی سال دیگر بهر بهر ما این رنج بود و چو
مردم مغرب بهر این است بهت گفتن این بگفتند و نامه
شاه شمس بر او آوردند و در پیش بیغیر علیه السلام آوردند
و بگول علیه السلام نامه را با ابابکر صدیق رضی الله عنه بداد
تا بهر خوانند ابوبکر صدیق چون نامه را بهر خواند نوبت بود که
ای بد آنکه در مغرب یکی بلای پیدا شد بهت اگر تو بیغیری و در آن
میگویی این بلای از بهر ما دور کن تا من جمیع مردم مغرب
را بسازم که کم و خود بینند ایما بسیارم و اما چون ایما را خوانند
ابوبکر صدیق رضی الله عنه نامه را بهر خواند بیغیر علیه السلام
روی بهی بر کرد و گفت هر وی میخوانم که بهر چشمه و بلبلک آن
جانور رود و این بلای از زهر مردمان دور کند همی بگفتند
این جانور بدین صفتها بیغیر از آنرا و با خوانند بهر لودن

وگرم آدم بر آفتاب جنگ نشود با بنده پس ازین قبل آواز بر نیاید
و هیچ کس جواب رسول نکفت **امام زین العابدین روایت میکند که**
پیغمبر علیه السلام بعد از کف پیچ که اجماع نکند پیغمبر علیه السلام
خاموش کرد و پیغمبر که در پیش کرد همگیا آواز نشد علیه السلام
بگوشت پیغمبر علیه السلام رسید به عالم علیه السلام کلمه در پیغمبر
جبرئیل علیه السلام فرود آمد چنانکه رسد گوید **بسم الله**
بیا آورد جبرئیل **بیت زنی از خدای جلیل** **بگفت ای**
محمد خدای جنت **بسلامت فرستاد ابا پاک جان**
بس جبرئیل علیه السلام گفت ما با طمحه اخذایت سلام **میکند**
و با سلام آورد و بسیار میفرستد و میگوید که ای محمد ما بتو دو
چیز دادیم که هیچ پیغمبر ندادیم اول آنکه شیری دادیم
دوم آنکه شمشیر دادیم تو آن شمشیر را بیدست شیره ماید و در او
بفرست تا بدو جنگ کند و آن **میکند** **جبرئیل علیه السلام**
بگفت و باز گشت پیغمبر و با لعین رسید بر آن پادشاهی
بسین و خواهر جزو کل **محمد مصطفی علیه السلام** چون از جنگ

فارغ

فارغ شد روی مبارک خود را بجان برادر المؤمنین علی کرد و فرمود
عنه گفت ای علی فرمان خدای است غزوه که تو بودی و بیان
جانور جنگ کنی حیدر غازی بر تو است و خدمت کرد گفت
یا رسول الله فرمان خدای است بسید عالم گفت **قوری شاه کذا**
گفت باز ارجان من فدای نام خدای باد فرمان بر دارم
و شر آن جانور را از پهنه کمان دور کنم ما چون از جنگ
علا رضی الله عنه جنگ نشود با قبول کرد پس مالک شتر نیز
و خدمت کرد گفت یا رسول الله من نیز میخواهم که بر دم جنگ
این نیز با آن اشرو با عاشا کنم بگفت **بهر دو که تیرا بخدای**
غزوه که بر دم و دیگر غزوه و نو که طلب عمر سعدی کرد و بگفت
و قاضی رضی الله عنه غنما آن **بهر دو صیحه بد تو استند بار رسول**
الله ما نیز با عالم بر دم بسید عالم گفت **بهر دو که شما را بخدای**
غزوه که بر دم **الله** **بفرمود** **از دوش یک تن جدا کردن**
بسین ای هزار مرد پیروز از مرد و دلاور جنگی بگرفت روی
بهر فخر کرد گفت ای و نادر دل را باز از الفغان من میا گزیر

رضی الله عنده لعل و ذوقها ریاض و در او هر دو آن ذوقها
در میان جمعی که در او از مسجد بیرون آمد و خواست تا به دل
سپوز شود بی غیر علیه السلام در مبارکه خود را بگوش امیر نهاد
و چند سخن بگفت و امر المؤمن علی رضی الله عنه گفت که
آنجان که چه چیز این بگفت و رسول بدو کرد و بدو دل
رسول شد یکبار شاه زاده کان کوشین که مؤمنین حسین
در حسین رضی الله عنهما در رسیدند و بدیدند که به در مسجد
غلبت گفتن این چه غلبت است بنی مایند نظر کردند
بدو خود را دیدند و دل بر او شدند است چون آن حال
دیدند زود پیش پیغمبر علیه السلام می آمدند گفتند یا رسول الله
باز پدر ما را که میفرستد رسول علیه السلام گفته حال ما را
بگفت حسین گفتند ما رسول الله جان ما از جان پدر
ما بهتر نخواهد بود ز ما نیز باید خود میسر و هم رسول علیه السلام
گفت به دید که شما را نیز بخدای عز و جل سپردیم و این
متین علی رضی الله عنه رسول را بدو کرد و با بنی

صاحب

صاحب و حسین حسین و مالک شمر و کهد و فاضی و عمر معدی که
و غیر رضوان الله علیهم جمعین آن هفت تن از روزی که بیرون
صدور غازی روی هوا آن هفت تن کرد گفت تا بدید با مغرب چه
مقدار راه باشد در میان آن هفت تن بود که او را فرستادند
و این فرستادند به پیشگاه مغرب با بود گفت ای شاه مردان
از اینجا تا بدید با مغرب است روزی بود اگر اینک بود و شادان
گفت ای قیس ما همگانه تو قیس گفت کسی دعوی پیغمبر کند و دعوی
ولایت میکند البته او را معجزه ولایت می باید گرفت ولایت
میطلبد از من قیس آری پس المؤمنین علی رضی الله عنده فاجوب
و بر آن هفت تن بدیدند به هفت تن بفرمان خدای تعالی
در دست شدند و از آن علت خلیل است یا محمد به کتب کلام ملک الله اما
چون قیس در باران دی آن ولایت بدیدند رجال ما را شدند
در روی بر او روزی چون بنزدیک ما مغرب رسیدند از آن
تا بدید با مغرب فرستادند کسی را پیش نماز قیس گفت ای امیر و سرور
نامن از شما پیش تر و موم و بگویم تا شمر را همین بندند

در شهر دارو و صید غازی گفت فرمان ترا بهت بقیه با آن شش تن
از پیش من بر بدن آمدند در وی غایب کردند تا بقوله بر آمدند و از
دانه شمر را در آن روزی در بازار کردند اکل بازار چون قیسی را
بیدار شدن در دست و آن شش تن را در دین تین در دست و در لقیه بمانند
گفتند اینها از کجاست و بگویند که از کجاست میگویند اما چون
قدوس بود در بارگاه شاه شمس بر آمدند و در بارگاه شاه شمس در آمدند
و گفتند السلام علیکم که گفتند و در بارگاه خود قرار گرفتند و شمس
گفتند ای قیسی کجا بودی و کجای رفتی و چه کردی بگوئی قیسی گفت شاه با
بدایق و آگاه باش که من در یک حج عظیمه السلام رفتم و یک سینه به
مرد و همگانی با خود آوردم در میان ایشان مردی است که در روز
صد نیز آمد و در آن حج میخورد و نام او علی است رضی الله عنه
بسته گفت اکنون مصلحت چیست و چگونه قیسی گفت اکنون
ندیدم آن است که گفته ای تا شمس را امین بیدار و علی را با هم
اعتراف در آن روزی که علی در بیدار شدن است که آمد است و در آن
فایده شما آمد است تا شمس که این بشود بفرمود تا شمس را

در اسد

آرا گفتند اما مرا این شش را در نیم دیگری بود و جمود که او را
شمس گفت گفتی چون آن جمود که نام علی است و قیسی است
گرفت گفت بیا که این مرد علی را در شهر در آورد و او را بس
عظمتی که نمودن ریخ این اثر با آن را و بس از علی می دانند
و از دین محمد بهتر میدارم گفت بستی نامه و بعد از آن در آن
شمس را گفت که از این اندیش بگردانیم ما چون شاه فرمود که
تا شمس را امین بیدار شود گفت ای شاه شمس را امین
است که تو گفتی شاه شمس گفت چه شمس گفت تو مگر جانی
محمد ندیده و شنیده و آن قیسی جاوی ایشان را دیده است
و از زبان رفته است تو نیز بگفت و شمس را با دشمنان خود
هم گفت و در آن تاریخ کسی نخواهد داشت که آمد با شمس را جنگ
گند یا جنگ کرده باشد این سخن مجال است که او میگوید
در گذشته که تو با او است هم از مرد با این دو نواز و جنگ
شدن و دیگر آنکه عباد علی در شهر در آن است بدو
ماندن و ذوقها خواهد هم کشید که گفتند که کسی که شمس را

در اسد

بسیار شود پیش ازین خواهد جدا کردن شد ششمین
گفت ای وزیر پیشگوی که چون کیم ششمون گفت ای شاه
بفرمای تا در باره بار بربند چون علی باید بگوید که تو از
آن آمدی که این بلار از بهر طرد و گنی ما با محمد ایمان آری
باری تو بدین بلار دور کن افکاه جاتا ما بلایمان آری
ششمین که این سخن شنید و بیدیت تمام بفرمود تا در باره بار
و قلعه را حصار کند تا از آن جای **امیر المومنین علی رضی**
رضی الله عنه بنزد یک شهر رسید ماکه نشود در دیار آن نگاه کرد
دید که دروازه ها قلعه استوار کرد مردم هم بر برج
باز و سپاه انداخته ماکه رضی الله عنه چون آن بدید روی
باجر کرد گفت یا امیر ما از برای راجت این قوم آمده ایم
ایشان جواد و بزدی ما بپسته اند جدید گفت ای ماکه
اینها دشمن دین اند ما دوستی می ورزیم پس گفت ای
ماک که بفرمودین که چه بکنید و جواد دروازه بسته اند
گفت فرمان بدم مردم این بگفت و بسوی خندق روان
شد آن

شد آن کز کران سنگ بر کردن نهاد چون بگردد خندق
بر سر ششمون حمل و گفت به نیند این مرد را که بگردد خندق
بگبار سنگ و کلوخ از برج قلعه هر مالک ریختن گرفت و ماکه
با خود گفت اگر ترسش میسر نبود می کرد این قلعه را بر سر
این گفت دردی بدان برج کرد گفت من از برای چه
بنامه ام من امر در ماکه ان ترس می سخنی دارم شاه ششمین
چهره کردند شاه ششمین که این سخن بشنود گفت مرا از روی
مبینه شرم می آید که من کاغذ فرستاده ام و ایشان بنامه
من آمدند باز من در بر وی ایشان بسته ام پیش
نیمه و ششمون جهود گفت که بروم پس آن جهود بر آن
برج بر آمد و گفت کلان تر قلعه منم بیاتاهم میگوی ماکه
گفت **امیر المومنین علی رضی** الله عنه عهده میگوید که
ما چندین راه بکاغذ شما آمده ایم و در برای خندق
ایم نظر داشت که در قلعه بروی ما را که در خندق
این سخن بشنود گفت شما بگردد آید تا این قلعه را بر کرد

و اگر چنان است که شما از برای منفعت ما آمدید اول بگو
و این بلا را از پر ما دور کنید چنانچه تا هر چه شما گوید ما آن
کنیم مگر آنقدر که این سخن بشنود و چیزی در قهر شد پیش حمید
بیاید و آنچه شنید بود با امیر باز گفت ای کفرت است گفتند
چرا که ما از برای آن نیامده ایم که درین فکره در ایم بگوشت
منقول شویم این بگفت و بفرمود تا بارگاه پیغمبر علیه السلام را
ببندد و در بارگاه فرود آمدند و قرار گرفتند تا آن شب
در گذشت و صبح بیدار شدند و وقت نماز یاد شد بانگ
نماز بگفتند حمید غازی را پیش و راند اما نیت کرد
صیحه بود و قهای علی نماز گذاریدند و سلام دادند
و در او را بودند که یکبار او از نیر و نای و در آن
و فریاد مردم بر آمد ای کفرت این مردم چه بود است
بسی قهیر را گفتند و بهر یک این مردم را چه شد است
بسی قهیر را گفتند و در وی بخندق آورد و چون آن
خندق رسید نفر زد گفت شما را چه بود است که چنین

میکنند

میکنند یک تن از بیچ جها پاره گفت بدانکه هر سال که
نوروز میشود آن جانور را شکار می آید و در وقت بهر آن
نفره میزند و جانگله و از او بگوش هم کسی میسر کند هم آن کسی
در دو این بانگ مل فریاد از بهر آن میکنم تا او را در
خیلان ناید بشود و چون قهیر این سخن بشنود بهتر بپزد و از آن
ببزد و بیک میزاید و حال باز گفت جمله عطا میاید از نیت
آن جانور بگذرد این لایست و لایست که بهر نیت می شنید
اما چون **ایم الخلیفین علی رضی الله عنه** این قصه را شنید گفت
ای باران ما بوقت رسیدیم و این جانور را هر روز برود
می آید این یکبار و خوابم رفتن آنکه گفت ای مالک
بتوی سپاسم چه فظنت لشکر الهام تو بکن این بگفت و علم
پیغمبر علیه السلام را بر کردن گرفت و روی بسوی منادا کرد
و در آن شد شاه زاده که در آن چنین گفت جان
ما از جاید را بهتر نخواهد بودون این بگفت و از قهای
حمید غازی روان شد که مالک را شکر کرد آن بر گرفت

چنانچه از جانش زاده کان همه کجا بود بود آن
بکلفت و در قفای ایشان روان شد اما چون حیدر غازی
رضی الله عنه بدید که شاه زاده کان کونین حسن و حسین
دماکت اشرف در رضی الله عنهم از قفای او رسیدند **بهر لایق**
علی رضی الله عنه علم پیغمبر با مالک اشرف در داد و لشکر اسلام
را بفرمودی که بپوشد و قاصد او در وی بجایست
اشرف در نهادند و هر چند تا ایندی یک مقام اشرف در پیش
که ناکه آواز بگوش علی رسید حیدر غازی رضی الله
عنه نزد است و است نگاه کرد میل دید از پنج هم آورده
بودند و یکی شخصی را دید که بر بالا او سواره فریاد میکند
که باز کردید که این راه نیست که شما میرید میرید در آن
عالم چون این سخن بشنود بسوی میل روان شد و چون
به رسیدند هم چهارتنی بر بالای میل بر آمدند و نظر کردند
چون از راه دیدند در مسجی پتلا شده است و منور است
که چنانچه او بر آمد علی گفت ای جوان تو بدین پسر علی
چهار

چهار میبکینی آن جوان گفت من اینجا دیدم بافی میکنم که
اگر درین موسم نماند البته که بزنی راه بکنم و من فریاد کنم
که این راه نیست که تو میری و او را باز در اسم کنونین
چهار تنی که بدین جانب میرید حیدر غازی گفت بدانند
مرا علی مرتضی میگویند و این ده جوان فرزند است و این
یکه بود خوانند حضرت از ولایت مدینه میرد شاه شمس
ایم تا این اشرف در بالا کانیم این جوان گفت این علی
که عم زاده میست علی السلام امیر گفت آری جوان خاشا
کرد حیدر غازی گفت ای جوان بیایم اینجا شو تا ازین دنیا
خلاص یابو آن جوان گفتش گفت من شنیده ام از اولاد
بپایر حاصل شوی است کنون و لایق تمامی تا این که
بیایم امیر گفت ولایت بر طبع جوان گفت اشرف آری
بشهر غازی پیروز فایده بر خیزد و بهر آن جوان
دیدد فرمان خدای تعالی آن جوان **بشهر غازی**
بیادرد و بهر آن شاه زاده کان حسن و حسین رضی الله

عنه در آن بیابان نظر کردند و رفتی دیدند که حی نماید در
زیر آن درخت دودی بر می آید و کرد بر کرد آن درخت
بهار در چهار فرسنگ درخت و بیابان بوخته بود آن
تا کسفید منبره گفتند ای حیوان درخت چه درخت است
و آن دو دود و بوی این بیابان چه بوخته است
و این نوید کسفید چیست که منبری بد آن حیوان کف
که آن درخت بر هر آن جاه است چنانست که با خود مشغول
است و این دود هم آن جانور است که از جاده بر می آید و این
بیابان از دم او پناه نند است و این نویدهای کسفید
مشغول است بر اینست که بجنگ آمده است آن جانورانش
انداخته بوخته است اما چون جوش جوش و ملک اثر در
رضی الله عنه این سخن بشنودند نیز بشنودند که از روی
ایشان برست که ای المؤمنین علی رضی الله عنه که بر سر منبر
آید پس چنانست که گفت ای جان بیدار شما با مالک اثر در
بر بالای همین جبل بشنودن شما تنها در همین در همین
گفتند

گفتند با بیدار ما چه وقت در پی با شیم امیر گفت که من بر پیوسته
خواهم زدن لغز اول که زخم بداند که من آن جانور را دیدم
نفره دوم که زخم بداند که با او و جنگم اگر نفره سوم زخم بد
نید که من آن جانور را گشتم اگر نفره سوم نشنود بیدار که آن
جانور را گشت باز کردید بعد بیدار و دید و رسول از من در دو
کویید **این بوختن این بوختن** در کن گرفت دو داغ کرد
و از بل فرود آید و پیش دل دل گرفت و هر دل بپوشد و در
بنا دای اثر در نهاد و هر وقت بمقام اثر در رسید دل را
طافت بوی اثر در غانده بر جان خود باستاند و دیگر قدم پیش غانده
امیر گفت مردان عالم از بالای دل دل پیاده کردید و علم
و پیاده روی بجانب اثر در نهاد اما چون دل دل دید که امر
میرود او نیز نرم نرم در عقب هید روان **شما را وای کوی**
چون امیر المؤمنین عارضی الله عنه بد خست بر سید نگاه کرد چشمه
دید پستاند چون قطران چرا که همه زهر بود و کس است
در حق کرد بود پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه علم

با مالک اثر در

اسلام را بر پا کرد و روی بسوی جاکر جهید غازی بهر چشمه رسید
بوی آدم بنام اشتر در بهر سید لغزه بند و پیر از جانب او در بند
مگر که گوید و دست بلند بدین جانور در علی نگاه کرد جوانی دید که بوی
جامی آید که از بهشت زمین و زمان میلند چون علی با طهارت
جانور نگاه کرد بهی دید به مثال کندی و دو چشم همچون دو کوه
په خون و دهان چون غازی و دستان با چون اشک که در پیر
و بان پیون کرده امیرت بنام قدرت را تو معانی و کلام
بسی چون عارادین تیز نگاه کردی گرفت مگر امیر تو اند
تر پایند که اما امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چشم اشتر
نهاد جهان نظر کرد که اشتر طاق نظر علی بنام و چشم بند
صین انداخت جهید غازی گفت ای بیچاره تو اشتر نیستی پیغمبر
عالم اسلام فصله تر ایمن گفته است بهی جانور خود است تا علی را
بدم در کشد و کند نفس او امیر المؤمنین علی انداخت و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه چشم امیر علیه السلام روایت کرد گفت یا رسول
الله من بنداشتم کرده ام از کند در میان و کردن من نظر

و

اند

انداخته از او را میکنند اما چون جانور علی داد و میگفتند امیر
گفت خود را از کند نفس او خلاص میاید کردن تاکی هر جوانی
کردن امیر این اندر بند یک نفر بنزد جهانکه جانور از
بهیت او از علی گرفت کرد امیر مردم اشتر و خلاص کرد
اما چون جانور خود آمد خرمش گشت کرد و د با کرد امیر
و در علی انداخت جهید در آن وقت بنام امیر بر کرد و پا شد
عالم الاطلاق بالفی آواز داد که با علی ذوالفقار را پیش کرد
و قدرت خدای عز و جل را بوی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
ذوالفقار را در بهر امیرت بنداخت و از بهر ذوالفقار اشتر
پیدا شد بند به اشتر و اشتر در اشتر در لباز کرد امیر
بسوی اشتر در اشتر در چون دید که اشتر بسوی او میاید
از تر اشترت بند در جاه کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
نفر بند و چشمه کرد خود را از روی هوا و رج کرد امیر را
آن بهر موز و رجا بود نو که آن بهر موز اشتر بود چون
امیر خود را در جاکر انداخت نو که آن بهر موز بهر اشتر خود

امیرتک جارسید پیکس و سپه خیمه بد ناکا امیر لکاه کرد غازی
دید و پاره خون دید که در آن جازفته بود گفت ای پسر
چون از دست من از کج خلایک باید این بگفت و روی در
گشاده اما چون سپید غازی پاره بر فتنه در می بسیمنا که
وقتی از روی دی نماده امیرتک از نامه خدا می خرد جمله
به خوار و بر آن در حدیثان در سپیده کنده کند بهر کن ناکا
بزرگ خدای خرد و امیر غازی در آن کینه در آمد سخن دید نماد
بر آن دیوی شسته و پستی را به زمین داشته بود فزون از کج
او معرفت اما چون دید که در آن غار در آمد بی بدست بگفت
و نظر کرد طاراد بگفت ای آدم زاده در بر و اینجا نیز تیر
اما چون از دست من کجا بهی ای بگفت اینجا در دست کرد ترا
شید بفرجه چهار صد من در بهر ملوی تخت نماده بیکیا را نداد
ر بود و بسوی علی پرتا داد **امیر لکاه** **علی رضی الله عنه**
عنه چون دید که هستی بدان همنا که میاید سپید گفت من بهر
روی از جنگ نکرده اند ام از پیش این سپید سخن می گوید از این

بسی

بسی الفکار بهر کشید و بر او بر آن سپید جنگ کند که نیمه است که از
جانب راست بر زمین افتاد و یک نیمه دیگر از جانب چپ بر زمین
افتاد اما چون دید که از سپید هم علی هیچ ضرری نرسید فریاد
نآید پستی در از کند و کربان شاه را بدید که امیر غازی خیمه
کرد و فوغه بنه و کراعه اگر کوشی کرد در روی هوا در وقت
فردا آمدن ذوالفقار نیز و بر کردن دیو که بهر دیوار نرسد
سپه نهاد بیضا و نیکیا از بهر دیوار از بهر آمد که ای جوان دلدار
ضرب دیگر بر آن و کار عالم کن علی گفت ای بد بخت مرا
خواهی آموختن خواه امر و خیمه خود از خود امیر امیر غازی
این بگفت و از بهر دیوار از بهر آمد که کبیر بدین مرد را که
مرا کشت بدست بیکیا را از چهار جانب دیوان بداند نرسد
امیر لکاه **علی رضی الله عنه** ذوالفقار بهر کشید و فوغه
بزرگ آمد اگر کوشن گرفت تا چند آن که روز بخار پیش رسید
در وقت نیاید گفت ای بهر کز غازی بر من قضا نشد است
چگونه کم که از من قضا نشود با تقی آواز داد که با علی

ذو الفقار بن حسین فرو به و نماز که از علی بن عثمان کرد بخانه
کزاریدن نشنودند که ناکه و ابدی بیستون در رسید و با نیک
بر آن دیوان زد و گفت چه می کنید بنده این مرد در حال
می تواند گفتن که در نماز است پس آن دیوان در جواب گفتند
و قصد می کردند که ذوالفقار را بر ایشان حمله کرد و دیوانی
چند را بکشت و با خود رسیدن تا چند آنکه امر نماز گزارید و با
با دیوان جنگ آغاز کرد **اما اداوی کوبید که چون اسیب المومنین**
علی رضی الله عنه از باران جدا شد و جنگ اثر در بر رفت و در
نماز دیگر رسید پس جابریانیا مدد نمودن نمود و گفت ای شاه
شمس بی بی که کار از در با اهل کرا کرد اکنون بر خیز و بپشت
بیزار شکر بر کرد این لشکر را به لشکر شاه شمس از همه اعضای
او خود ترزند جو آن حال بدید و رجال ایمان بیاد و در جنگ
شد پس او خطبه خواند و آن خطبه را هم از آن پیری داد و گفت
ای را نند هر ایش و بیک آن دیوان بره ایشان را چنانچه با
و آن دیوان با من عهد کنند که دیگر از این پیش احوال

بسم الله

چشم علی بن عثمان را تشویس بر سر پاشند را شد پیر سر گفت
فرمان بردارم پس برخواست و در سر بان کرد و میزدید
دیوان میدید آن در بر بان سپهر میگردد و علی گفت اینها می
بیند از که میگویند نه را شد بر حق گفت اینها از هر شایع
نقش را تو میگویند زیرا میگویند گفت که ایشان طلب گشته
را شد بر سر ایشان را بخوانند که بیامند نه علی گفت آن
دیوان را که ایمان بیارید و مسلمان شوید با من عهد کنید
دیگر امتیاز بفرستد تشویس بر نهند آن دیوان را که آمدند
و مسلمان شدند و با علی اقرار کردند که دیگر امتیاز
تشویس ندهیم **اما اداوی کوبید که** امیر المومنین علی
رضی الله عنه از پیش آمدن و مالک را در جسد اسیب
دور از بر سران میل بماندند روز سوم چو گفت
ای مالک تو یاری پدر ما می آفرین بر تو با که پدید
دوستی که زنده سرش تو از حال پدر ما هیچ خبر نداری
مالک که این سخن بشنود از میل فرود آمد و در سر پیر

جانها و برفت تا بنیر آن درخت بر سپید او از دست و گرفت
بر سپهر جا آمد دلدان را دید که بر سپهر جا استاده بود و در آن
جا نظر میکرد مالک گفت همانست گو دلدان سپهر است
که در مالک بر سپهر آن جا آمد و یک دست بر لب جانها و
بست و دیگر بر لب جانها و سپهر در جا که در او از او که
یا فیدر فرما می آمد و او را که از مالک را بگویش علی بر سپهر
اما گوید که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
او را مالک را بشکست و جواب باز داد مالک که او را علی بشکست
مشاوران کرد و شکر گفت مرقدی اعز و جلد را گو اما از دست
اما چون چید رخساری او را مالک بشکست جواب باز گفت
این کار و بر آمد شد سر سپهری که گفت ای راشد بدان که
من یا که خود را کند شد اما و برین بی آمده که او را حال آن
فردند اسم گفتن میروم این بافت را شد سپهر او را
کرد و در بد جانها چون امیر تنگ جا سپید ما
دید بر سپهر جا استاده بود و چشم بر جا نهاد و بود مشا و
بیت گفت

بیت گفت سپهر گفتی تنگ جا سپهر سپهر است
سپهر را در زیر پای خود نهاد و بر بالا سپهر نشست و سپهری
بر خواند و سپهر دید غیر ما خدای تعالی سپهر از میان
بر خواست و علی را بر سپهر جا بر او و اما چون امیر بر سپهر
جا بر آمد مالک فرود را و کنا گرفت و اجوال بر سپهر
مالک گفت در میانک نشکر غمزه بگر کردند سپهر است
را بر سپهر گوه بر او روند و بکشند آرزو اند یا امیر وقت
توفیق کردن نهی است اما امیر المومنین علی رضی الله عنه
بر دلدان هواری شد و مالک را شد در علم بر دوشش کرد و در
ایست میباید دید تا آن زمان مالک بخیل بر سپهری که پیشین
رضی الله عنه بر آن میل بودند اما چون مشا را در
کاخ سپهر را دیدند خدای عز و جل را بشکر بسیار کردند
و از میل فردا آمدند مشا و لایت ایشان را در کنایه گرفت
مشا را در کانجی رکاب امیر را بر سپهر میدادند و روان شدند
ند و در بلشکر گاه نهادند و بر فرشته اما چون بشکر ایستاد

دور و بر سر آن کوه بودند روز بیستم غمگین
و بعد قاضی رضی الله عنهما گفت امر امروز شایسته
و مالک اشدر و ساراده کاین پیداشوند خوب بگو
و اگر تبار است این بگنجد و خواسته که از آن کوه
ایند و جنگ آغاز کنند که تا کاه چشم غمگین
برده آن جا افتاد علم پسر مصطفی پیدایش گفت
ای بعد و قاضی ایضا امر امروز علم پسر پیدایش
بعد و قاضی رضی الله عنهما و لشکر پسر ایضا
ند که یک کرده بودند زنده که نه بفرمانند
و بعد پسر یکبار زنده که گفت ای کافر آن یک
بدرگه ایضا امیر مومنان مردان عالم در پید
و حال دماران نماز و شمشیر خواهد بر آوردند
چون شمشیر مغرب را بشم پیراه افتاد علی ایضا
زان به پیدایم آن باو بلرند قیامت
آن حال به پیدایم شمشیر مغرب بیامد وقت

گفت

کرد و گفت ای شیر ما چون علی بر پیدایم کایت
ش شمشیر گفت ای وزیر پیر این کار هم تو بگو
قیامت پیدایش کرد زود شمشیر را بگردد کردن
بروز و پسر او را پس علی پیر کرد و هم لشکر شمشیر
بدندان کیریم و کشته بر دوش اندازیم پسر علی
رینهما زود تمام که علی مرد جوان مرد است با شمشیر
ما از شمشیر ما چون شمشیر مغرب این سخن بشنود
او خوش آمد و این است که قیامت است میگوید گفت
زود این جنود پیدایم را بگیرد که ما را بفرمانند
زود و شمشیر انداخته است شمشیر را بگردد
گفت زود پسر را بپیرید پس آن جنود پسر
ما شمشیر ما جمیع پسر و خوشین شمشیر را دید بان
گردن کشته بر دوش کردند و پسر علی بیامد زنده
خواسته گفت یا امیر قاضی هر چه کرد این جنود کرد
و مال بدین راه او داشت اکنون بجزای خود پیدایم کرد

بو

بنیاد کنیم پس امیرالمؤمنین علیه السلام رضی الله عنه از پس کشته
ایمان در گذشت و غدا ایستاد قبول کرد گفت اقر بکتاب
گفید و بکتاب ایمان آری در شان شمشیر جمیع سپاه ایمان آورد
و مصلحتی نشدند امیر را یک بنفشه و کلاه استخوان و دعوتها
دادند مان سپاه را در کسین و در آن یک بنفشه امیر را نشان
تعالیم اسلام کرد و امیر بعد از آن با جمعی بسیار غنیمت
شمار و در پیش این و مالک شد و در عمره کعبه
و بعد وقتهی و قسره **رضی الله عنه** بسوی نته
روان بکنند و منزل بمنزل راه می رسیدند تا جنت
بمدینه رسیدند بفتح و نصرت سپاه بنی نضر و یک بیضا
میر علی **رضی الله عنه** آمد و در آنکه علی می آید رسول الله **صلی الله علیه و آله**
امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق را بنفرمود رضی الله عنه
علی را استقبال کنی با بکر صدیق با جمیع صحابه رضوا
عن علیهم اجمعین امیر را استقبال کردند و بعد از
وردن سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام رضی الله عنه با جمعی

و مالک

مالک از در و عمره کعبه و بعد وقتهی و قسره رضی الله عنه
عنه پیش بیضا میر علی **رضی الله عنه** ایامه نه و خدمت کرد
رسول خدای می عمر و جلد را شکر بسیار کرد و بعد از آن
که رفت و از رخ راه به پیر سپید پس امیرالمؤمنین را
عالم قصه را هر چه کرده بود دیده بود تمام با حضرت پیشا
میر گفت رسول علی **رضی الله عنه** با جمعی رضوان الله به
علی آفرید که در آن سال با آورده بودند در کسین
رسول علی **رضی الله عنه** را بنفرمود آن سال با بر حجاب
و سپاه کسین مدینه قسمت کردند و من نان از آن قسره
مان نند و منافقان از غصه ببردند **رضی الله عنه**
امار او بیان اخبار و ناقول انرا و کند از دهگان
این دهستان چنین روایت کرده اند که چون سید
عالم و معجز اولاد آدم **صلی الله علیه و آله** صلوات الله علیه
از دست کافران مدینه رفت بود ز هفتاد گاه عزای
پدرش در اوجس و غصه این رسیده و جمعی از کفار

صحیح آمدند و منصور شد و بعد از غنای بی بدین
 محمد علی **پس** قوی شد و قوت گرفت و
 هزاره و سیان جمع کردند که فران ملک چون صفوان بن
 خلفی کا فر و غنبد ابن ابو جهم و ابوالخیر و جالد بن ولید
 و صفوان و دیگر بودند بر خود اجماع کردند و بنزدیک ابو سعید
 بن حرب آمدند که با او سه مکه بود و او را گفتند چه فرمود
 می بینی در کعبه ابو سعیدان گفت محمد جدین کس است تا
 که تهمت و جبین لا یکر ایا هر که در دست تو قرار اینو کن
 ان الله یخبرنا به در ولایت و این مرد از قوت کبر و
 می زنده که در تنگه و مار مار بر سر زد بران می
 باید کرد که او هنوز قوت گرفته است او را کنوی
 از عالم میاید برداشتن بس منافقان تکرارند
 و نامها فرستادند بر اهلان و مدحها استند خود
 میان مرد در عیاشی رسماً گذاشتند و باین بیعت
 هزار مرد سوار شدند و روی بگردینه نهادند
 گفتند

گفتند پس هم را بنزدیم و مال از محمد و از خیل او بر زمین
 یا پس بنزدیم یا خون کس که خود باز نخواستیم و بیچاره علی
 را ازین حال خبر نبود که کافرند و در حق ایشان شکی نیست
 اند **تقدیر** از مملکت نمانی آمدند تا بنزد آنکه بنزدیک
 مدینه رسیدند در آن کوه اجد خواسته تا لشکر بمانند
 و فرود آید اما موافق اخبار بنیان روایت کرده است که
 روزی پیغامبر علیه **س** در مسجد نشیبت بودند
 و صبح یکبار نماز فرمودند و هر کس بی سنجی میگوید که
 او از شهر بیرون نماند **س** بگوشتن خبر نماز علی
 رسید مقرر علیه **س** کلیم طلیحان که در پیش
 فرود آمد گفت **ما با محمد اخذت بیت پسلا میکر**
و با سلا و در بسیار **میفرستند** و میگویند که فران
 ملک با بنده هزار مرد جنگی فرستاده اند و بنزدیک
 مدینه رسیدند تو نیز لشکر بفرست آرد پس راه کافر
 بگریه بر علی **س** این بگفت و باز گفت

بوسه زبانی علی بن ابی طالب
مشردی بجای سجده کرد و گفت ای یاران فرما زنده آنگاه
عز و جلال که با کبر و بزرگی می بر راه کافران کبر می رسد
مگر با بخت هزار مرد بگفت آمد اندر بنام علی بن ابی طالب
این سخن بگفت صحابه که گفتند یا رسول الله سبکویه که این کار
افت هزار مردند ما بجهت هزار مردیم چگونه این می توانست
کنیم بنام علی بن ابی طالب چون دل شکنی صحابه بیدند گفتند غم نخور
چون می بجزه بگفت ما را از این بزرگوار و صحابه خوش
گردند و کار خستند پس رسول علیه السلام این بگفتند و گفتم
در پوشیدند و بر او نشاندند و با سپهر می رسد بیا ده فریاد
از شد بر و زنده آمدند و روی بجای نکتی آنچه کردند
اما چون بنام علی بن ابی طالب با صحابه این گوه احوال میدهند
در دولت کرم قابلند و صفها بر کشیدند و می چسبند
و قلب جنایه بسیار استند و یاد فراموش میدارند که در نزد
هیچ کوهی با نرد و گرفتند و ناله می دهند و می خورند و می گریزند

بلیغ

با سبقت میماند که کفر که تا کجا می رسد و انانیت در رویه
نزد رضی الله عنه که چون از او سزا در میماند آن در حدیث است
تاکید پوشیده و بر مرکب می کشد که گوه بیکل هوا شده
و خود تازی بر سر نهادند و دره تنگ خلیفه در بر و نیزه
بولات بر کوشش هر کس نهادند که زنی گوه بیکر در قصر
بویس افکنند و هر که منور در کتف بزند خست و خسته باد که
فرد برده بدین صفت در میدان در آمد و چون گفته
نگاه از هیبت او زمین و زمین می لرزیدند کافران چون در
بیدند که در میماند امیر نمزده در همه جولان میگردند
بلندیدند و گفته اند هر ترسیدند که در این زمان در وقت
و اگر نه این قوم را بیکدیگر بر شکستیم کافران این بگفتند
و بعد بر کردند و گفته اند که در میماند او فقه استیم که گفت
چهره بیادار ایشان در زمین بودند که امیر نمزده او
و طریقه نامیدند آن فاش شد آنگاه عثمان هر کس بکشید
و نغمه بر نقشه کنی زنده و گفت ای کبریا نابکار منم

بجز مذهب طلب نیست باقیمانده این چند معارف در این
در حیلان هر که کار از او بگردد من و از هر که از شما
مردان شریف است تا در دست برود که آن یو بند و کاف
توجه کیمت که در میانه آن همزه در آید و جواب از بان
در هر جوان بود در لشکر کفایت که او را خاندان ولید
میگفته پس ولید بن میفره بود جوانی زبردست و قوی
نا بود با آنکه بر مرکبش دو یا سه سال تمام پیش از این
پیاپی میسر عیب با آنکه بروی زود گفتت خالی بیاید
پس گمان شود که در پهل بر حقیق دان و کس در آن
تشیخ ترا انکار کنم خاندان ولید چون از آن سخن بود
ای همزه من از درین خویش بنام مردی و با تو عیب
خواستم کردن این بگفت و مرکب بسزایند و خوا
تا بر همزه بگردد که امیر صاحب قدان یک با آن کجا
برون کشید و آن نو که موزه را نیز در لشکر مرکب
جفا که خاندان با مرکب از میان انداخت و چون

وای

بلنگ

بلنگ غیر کرد و پسر که سینه خالی بنشیند و او را با گند
بر سر است خوابه عمر ابن امیر در میانه آن آمد و خالی را بگفت
و پسو لشکر است که آمد و امیر همزه باز و یکسوار کرد و
لان خود و مجاز خواست کاف که بر خود پلنگ بین آن
زنی بود در لشکر کفار که او را بنده میخوانند زنی مکاره و کینه
بود پدرش امیر همزه که کشته بود چون بدید که حال
از میدان بدر برد آن زن گفت هر که پسر همزه را بیند
و یک من بیار و در غیرینه و آن که خوار است اقلیم است با او بگویم
چون بنده این سخن بگفت و پسر علی آمد و از پیشش
وزد چنان اندان نیک بود و مردی ز نلباز و پیشش
را نیکانه از نه و کم خفا گشته و این چشمه عاشقانه
زن بود بیعایت روز بار و شهاب خور و قاپسوی
در پیش بنده قدمت کرد و گفت ای خاتون اگر سن
پس همزه را بنزد یک تو بیار که تو بنده من را بگویی
ای بنده گفت از آن کجایی پدر مرا از همزه باز خواهی

هر کوی خنجر کشیم آید زین برین کشتن حمزه سید کین
چسب کوفتن اما چون امر المومنین حمزه رضی الله
خاله را از میدان بصف فرستاد و کافران بر سر سینه او دیکر
رغبت بیکدیگر کردند و بوسه میزدند و میگریستند و در
مذکر و میگو گفت چو زنجیر بزرگ نیتواند ایند کردن سبک
جمله نبرد و دوازده نفر بر سر آید پس کافران بیکیا عمل
بجنگیانند و جمله کردند و مومنان بر نیز جمله کردند و خود
را به از کافران زدند و تیغ و نیزه و کرز و در و عود
و کرب و کید میکردند و ابراهیم را به و جنگ قوی شد
و مومنان و کافران بر یکدیگر افتادند و چون سختین
گرفت آن دو پیچید با هم یکدیگر در افتادند و لیکن حمزه
چون زودید که کسر از جمله کردند و تیغ بر کشتن در آن کار
در افتاد و از آن گران کشتن گرفت و بهر طرف که میگریست
مردم میزدند و پاره بر سوار میزدند اما کافران بر سر
بلوند نمودند و از آن که هر وقت غلبه میکردند **اما چون سید**

علم

عالم علیه السلام در جنگ و راه و پستی حمزه کرد که در
کجا ایستاد بود از آن وقت و راه پستی و پستی آن
آمد اما چون پیغمبر علیه السلام از زمین آن
در حال برخواست و آن وقت کافر سینه زد یک پیغمبر
پیغمبر علیه السلام او خلف کافر میکشید و کینه را بپوشید
انجا ایستاد و سر او را کشت و پیغمبر علیه السلام
پیدا شد و نفسا ایستاد آن مصلحتی بود تا مبارک پیغمبر
علیه السلام رسید و زدن مبارک **پیغمبر علیه السلام**
شهادت نمودن و با هم مبارک عالم را در مهربان عالم
سلام و شهادت نمودن داشت و کینه شادان از زمین
زودید که خود پیغمبر علیه السلام ایستاد
میدان بکینه تا قیام از میان نرسد پستی اما چون در
مبارک پیغمبر علیه السلام شهادت نمود
عالم علیه السلام نیکو داشت آن خون شفق
نگردید که در آن جا آواز شهادت پیغمبر علیه السلام

همش متر علم علیه السلام رسید پهل علی السلام
 استین می که طیب که در حیرت علی السلام آفریده است
 یا حیرت و بنا کرد که تا نماند می بتویر که غضب ای لغت
 اینها رسید است از امر آنکه لغت که ما هزار مردیم
 بیفتند از مردند جلوی با اینها مقادیر کم تو گفتی که
 هم من حیرت با ما است تو در حیرت پناه گرفت و از ویار خواهد
 این زمان بیعتا که اعانت شده متر علم علیه السلام
 چون آن چون پیشورد می کند که کج بگردید پسندید
 بلند در این سنگ بنیست و خاموش کرد و بیافت
 حیرت علی السلام باز که است بسورب الظالمین
 و این حیرت با لشکر اسلام در آن کافران در قتل
 و بر طرف که تا آوردند مرده بر مرد جوان بگویند
 افکنند که تا با ابله معنی پیدا کردید و در
 لشکر که نظر کرد پسید علم رانندید زوران ممکن مرد
 بر بالا بلند بر آمدند که که ای بیگانه آن بدینیکه

محمد

محمد علیه السلام که گشته اند شما این جنگ از برای
 میکنی لشکر اسلام این سینه بسوزند که عالم علیه السلام
 را گشته اند دل اینک شکست کند بیکبار رو بفرمیت نهان
 و هر از استن مینه اند که کافر دست دراز کند و بقا
 بروند و عقب ایشان روان شدند اما امر المؤمنین عمر خطاب
 رضی الله عنه لشکر اسلام را رانده که خود در و در کوه را حصار کرد
 با کافران جنگ کردن گرفت و ایس چون حیرت رضی الله عنه
محمد علیه السلام را گشته اند گفت بر دماغ آورد و در پیش
 زدن گرفت و دیگر باره حیرت بیعت و گرفت نگاه دیدند که حیرت
 کلوان شده است مرکب بگوشه بر دانتک مراب است کند اما
 حیرت کافر که این بود تا امیر حیرت را انقضای رساند پس امیر
 عرب بر پیش بر سپید و خوالیت تا از مرگ فرود آید که از آن
 حال حیرت در سپید و حیرت و انت آن پیشک رویت گرفته
 آن حیرت را بینداخت و بر او آب گاه امیر حیرت چنانکه غرق شد
 از تهاویب الارعب بر آمد و حیرت از خود بکشید از حیرت را سپت

بیر
افسوس که کجا رفتن
وز غم که بیدارموش

رامس
آبادی مخانه ز خوردن بابت
باری دوزخ تو بگردن بابت

مکعبند
انها که بعد از سخن
ایجاد شدند که فاش شدند

افسوس که کجا رفتن
رامس
رامس
رامس

فریاد در سینه
از درد و بیهوشی
هر که ایستاده بود در آن شب
هر که ایستاده بود در آن شب

رامس
بکشد پند ز بوشتم
بکشد پند ز بوشتم
بوز و فواران جانم
ترک همه کردم فتنه

کدامی خوشتر
تکلیف با کس

احسب و باد برب
منی بوق با ده کیم

انکه ایستاده بود
نوازه دگر تا را

اعوذ بالله من شيطان الرجيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 تبارك زوال العلاء والابتداء
 خاوند اخوانی جمنی که عمو کار جهان بنده کاست
 بحق سوره انا فتحنا
 بران کس که درین شرح خلاصیت از جنم جناس
 بحق سوره طها و یاسین
 حین را جین بردن بکت
 بحق سوره مبع المثنی
 همه اول نبو آخر تو بودی
 بحق ذات پاکت عاصیانرا
 ملائکه جمله در تسلیم بسیج
 درخت پینه داند قدر باران
 بخوان قرآن امانت او تو را
 که قرآن خوان شوی تو در امان
 که یاکا قادر برورد خاطر
 که دور افتاده ام از روی
 قلم گفتا که من شاه جهانم
 قلم کش را به مقصد میر سپان

قلم زین دواد از لیم با و
 مراد شرح اجداد میاندند
 مرا او پستاد پستاد تو فرستاد
 بیگم شربت جازا است
 اگر او پستاد از من راضی باشد
 بحق نوره ایمان محمد
 بخمد که شفا عت خواهد باشد
 فرزاد همه هم را غم غم
 و کمر نه من ضعیف خود را
 ملا آفخت علم داد و تعلیم
 بسیج کشتید و بخج بسیا
 بیا کستاد افروخته و کمر دان
 اگر او پستاد من راضی بگرد
 اگر او پستاد من راضی بگرد

که بنو کسم من آن در پای کانی
 ای بابا باغ گلین غاسنی
 که خلعتها بر او پستاد پستان
 بهر چه چشمه آب زندگانی
 خدا بخشد بمن علم روسته
 تو ما را اندرین بخت غایت
 قبول پیغمبر آخر زمان
 بر این شرح زبانه آن جفا
 کشتاد پستاد من رخ کبرانی
 بسی شرف من خود و مهربانی
 که تا آفخت کار این مکان
 که در روز قیامت در نماز
 در ای در بهشت جاویدانی
 درون آن گل پیوزان بجانی

خلیفه که بخاندین دعا را بده دستار جامه که توانی
 رفیق شفق او ستادنا صبح زین برده بسپار بج کسری
 مبارک خواج در سپهرایت قدم کدکای دل پستان
 بهایون نشرحیت فرخنده باد باقبال بیوایت جاویدانی
 بده او پستان مارا جامه تو که یابن جمله های جاویدانی
 بهر آن نعمت که با او داد امروز ز جوض کوشه شرف در جوض
 اگر علم او با تو خست او پستان دعا ی روح او ستاد پرستان
 بجز آنکه که بیل که بر خست یر شقان خالق جمله جهان
 بجز آنکه محمد امت میز شفاعت غریب ناتوانی
 محمد اندیشه او غنادوز الهی یار اقاتانام
 برادر برجه آدم اول کو پیروز نه شاه قانع پیکر نه کدانی
 اولاریه پیلرکان غافلک آدم جورد رید آستیده غمز او حقوان
 کشیک او غلن مکتب که بر سپه که بسم الله دیب حیرت قدر آن
 برادر لارا و قولونک بجه لارنی او قوغنلار پینور پخش یغان
 ای بابا نثار ایله ز سر سپسم نصیب تیکای بهشت جاویدانی

بیند بر کیم معصوم که پیرو پا خلیفه آخیر لار هر زمان
 غنیمت بیلک بر پنج پاعت او قوغنلار ایرت کچه نمازنی
 الهی بزرغرب که علم عطا قیلد خدیا جمله کاتو فقن انی

الهی قادر ایدروردگار رحما غفرت لیک بر دیار
 الله اکبر الله اکبر لاله الا الله والله اکبر

الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر
 کماله من
 کماله من
 لاله الا الله والله اکبر

این دعا را در وقت حاجت بخواند
 این دعا را در وقت حاجت بخواند
 این دعا را در وقت حاجت بخواند
 این دعا را در وقت حاجت بخواند

[Handwritten scribbles and signatures at the bottom of the page]

ورونیا از بلا ما نجات دارم مویس گفت باری کبک
خیر کند جزا و چه باشد فرزند اندک به مویس گفت باری
از جوی کوشه سیراب کرد این مویس گفت باری
کبک از گناهان توبه کند ضارا وجه باشد فرزند اندک
بمویس او را ثواب طاعت پیغمبر بدیع مویس گفت باری
کبک با عیال خود نیکوار کند ضارا وجه باشد فرزند
اندک بمویس نام او را در دیوانه نیکو کاران بویس
مویس گفت باری کبک در سپهر راه وضو کند ضرای
وجه باشد فرزند اندک بمویس هر قطره آب که از او
بچکد بد را از دیوانه خود نجات دهد و در نیکو
در دیوانه اعمال او بنویس مویس گفت باری
کبک مسلمانه او روغ کوبد ضارا وجه باشد
فرزند اندک بمویس با مدوامت شبانگه در سر
گفت باری مویس گفت باری کبک سبب خود را از نجات

جزا

جزای وجه باشد فرزند اندک بمویس عکس مویس
او را نجات کند دانستم نازبانه دوزخ را بر سر سبط
کرد این مویس گفت کبک مال ستمانه خور و ضارا
وجه باشد فرزند اندک بمویس دعا او را سبب
کبک در این مویس گفت باری کبک در ماوراء
جزا وجه باشد فرزند بمویس هر روز بوی
نمی مویس گفت باری کبک خون خود را بنیاز
ضارا وجه باشد فرزند اندک بمویس عمر او را کوش
کرد این دعا روزی او را قبول نمی مویس گفت
کبک مال با خور و ضارا وجه باشد فرزند اندک
بمویس هر روز برود دعا از آتش دوزخ هر کس
مویس گفت باری کبک جزا تراز و کند

نماند

سعدت در حضور
عبدالقادر صمدی رحمه الله علیه
چون در آنکه هر کس این کتاب را
از خواب بخواند من کفیل از بنام او گردان
در وقت بخت بخت
نوبت خیر که اتفاق بشود
در دو بار دوست او را کنند
هر حاله بود در نوبت بنویسد
لا در وقت نوبت باز کنند

باید که
باز بیدار او بخورد
از جگر و دانه زده مار
مطالعیه به باز بویا کرد
باید که در هر کس بود ما
در وقت
در وقت
در وقت

که در بد زین بدقت
بسیار که بخت خداست
بخت که این چهار نوبت
بخت
کفایت بجای اول نوبت
که در وقت زین نوبت
بسیار که نام در جگر
انرا که این چهار نوبت
بخت
اندر زمانه بخت
غم خوردن نبود عندالقیام
ز قلیه که در روز
با نسیب بر چه خط است
آواز آمد که هر که در وقت



Small white label with illegible text.